



# چراغ

نشریه دگرباشان جنسی ایران

شماره‌ی ۷۴ - اردیبهشت ۱۳۹۲

آقای احمد شهید صحبت می‌کند

دور تا دور دنیا: حق و حقوق همجنس‌گرایان

مصاحبه‌ی سییده جدیری با رامتین شهرزاد

کلیشه‌های سینمای لژیون

نگره و نقدی بر ادبیات دگرباش

روان کاوی گرایش به همجنس

به یاد و احترامِ مرجان اهورایی	۷
سرآغاز: آسمان	۱۶
سرمقاله‌ی رامتین شهرزاد: چراغی برای چراغ	۱۷
پرده‌ی نخست: چرخ و فلک	۲۲
الف - آقای احمد شهید صحبت می‌کند	۲۴
سه پاراگرافِ احمد شهید	۲۵
عدم شناسایی حقوق همجنسگرایان در ایران - محمد جواد لاریجانی	۲۷
نگاهی به آخرین گزارش دکتر احمد شهید - ساقی قهرمان	۲۹
نگاهی به گزارش چهارم احمد شهید - مهدی سزاوار	۳۴
یک قدم به جلو؛ در رابطه با گزارش فوریه‌ی ۲۰۱۳ احمد شهید به سازمان ملل متحد - رامتین شهرزاد	۳۸
چهارمین گزارش احمد شهید، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر ایران - وبسایت سازمان ایرکو	۴۰
ب - دور تا دور دنیا: حق و حقوق همجنس‌گرایان	۴۲
امریکا / دادگاه عالی و رای فیس بوکی	۴۴
فرانسه / اعتراض‌های خیابانی	۴۶
انگلیسی / ازدواج همجنس‌گرایان در مکان‌های مذهبی	۴۸
آلمان / + حق بچه‌های ما	۵۰
اوروگوئه / آزادی ازدواج همجنس‌گرایان	۵۲

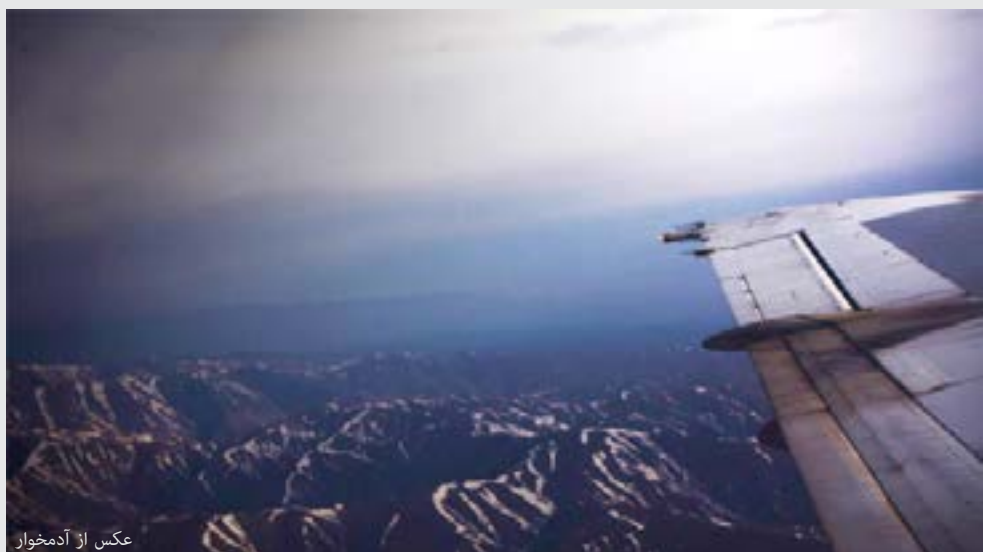
ماهنامه‌ی دگرباشان جنسی ایران  
 سال هفتم، شماره‌ی ۷۴، اردیبهشت ماه ۱۳۹۲  
 صاحب امتیاز: سازمان IRQO  
 مدیرمسئول: ساقی قهرمان  
 سردبیر: رامتین شهرزاد  
 طرح جلد: زیگبوی  
 طراحی و حروف‌چینی: پرهام  
 طراح و برنامه‌نویس سایت: امیر پدram  
 آدرس وبسایت: [www.cheragh.org](http://www.cheragh.org)  
 آدرس وبلاگ: [www.blog.irqo.org](http://www.blog.irqo.org)  
 ایمیل مجله: [cheragh@cheragh.org](mailto:cheragh@cheragh.org)



چراغ در ویرایش مطالب رسیده آزاد است.  
 - مسئولیت معنوی مطالب، با نویسندگان مطلب است. نویسندگان در بیان عقاید خود آزاد هستند و الزاماً دیدگاه‌های چراغ، PGLO یا IRQO را منتقل نمی‌کنند.  
 - چراغ هفتم هر ماه به تقویم شمسی مطالب شماره‌ی بعد خود را می‌بندد.  
 - چراغ هفته‌ی اول هر ماه به تقویم شمسی منتشر می‌شود.  
 - برای ارابه‌ی مطلب خود در مجله با سردبیر مجله هماهنگ باشید.  
 - چراغ به زبان‌های فارسی و انگلیسی منتشر می‌شود.  
 - مطالب مجله علاوه در وبسایت، می‌توانند به صورت فایل‌های صوتی یا تصویری نیز منتشر بشوند.

یادداشت نهال نوریان درباره‌ی «فرار از چهارچوب شیشه‌ای»	۱۵۴
سروده‌ی رامتین شهرزاد	
شروع رمان «پیرهنِ رنگ‌رزان» نوشته‌ی جانان میرزاده	۱۵۸
در معرفی «در این سیاره هوا نیست» سروده‌ی ماهی	۱۶۰
بخشی از «منظومه‌ی حسنک» سروده‌ی پیام فیلی	۱۶۳
بخشی از «قاصدک‌بازی» و بخشی از «امید اینجا آرامیده است» سروده‌ی امیدرضا	۱۶۶
در معرفی ال و بخشی از «بستنی» و «کتاب خور»	۱۷۰
بخشی از «دست من است و دست به من می‌برد» سروده‌ی ساقی قهرمان	۱۷۴
بخشی از «ما برای فتحِ ثانیه‌ها آمده‌ایم» سروده‌ی باربد شب	۱۷۷
فهرست کامل آثار منتشر شده در انتشارات «گیلمیشان»	۱۸۰

پرده‌ی دوم: چشم‌انداز	۵۶
رابطه‌ی وکیل و موکل همجنس‌گرا در حقوق ایران - مهدی سزاوار	۵۸
روان‌کاوی گرایش به همجنس: از افسانه تا واقعیت - بخش نخست - صدرا اعتمادی	۶۸
کلیشه‌های سینمای لژیون - روزنامه‌ی گاردین با ترجمه‌ی پرویز	۷۴
دل‌خواسته‌ها: آیریس، الهه رنگین‌کمان - رسول معین	۸۶
پرده‌ی سوم: زندگی / سیبِ سرخ خورشید	۹۲
در معرفی بخش «زندگی: سیبِ سرخ خورشید»	۹۴
سلام - آریا	۹۷
آبی - آرش سعدی	۹۸
روزهای بیداری - مرسا	۱۰۰
پرده‌ی چهارم: دیدار	۱۱۲
مصاحبه‌ی سپیده جدیری با رامتین شهرزاد	۱۱۴
پرده‌ی پنجم: فصلِ آخر	۱۳۲
گیلمیشان و نیازمندی‌های ما - رامتین شهرزاد	۱۳۴
نگره و نقدی بر ادبیات دگرباش - نوشته‌ی ماهی	۱۴۰
مقاله‌ی ایاز مرهونی در معرفی «فهم همجنس‌گرایی ایرانی» نوشته‌ی مهدی طائف	۱۵۰



عکس از آدمخوار

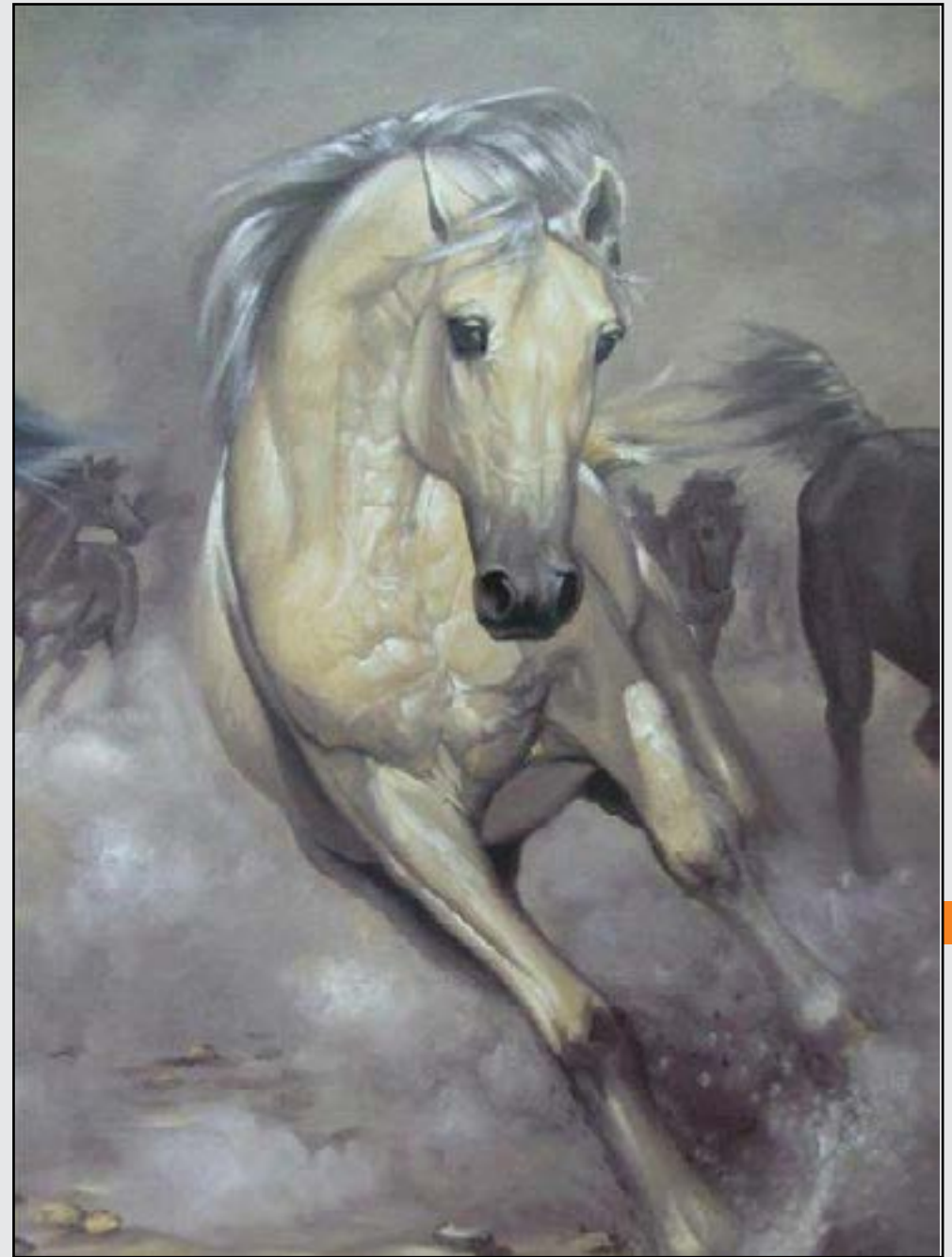
## به یاد و احترام مرجان اهورایی

چراغ/نشریه دگرباشان جنسی ایران / شماره ۷۳ / اسفند ۹۲

دختر ترنسکشوآل ایرانی که در روز ۲ آپریل ۲۰۱۳ میلادی برابر با ۱۳ فروردین ۱۳۹۲، در شهر کایسری کشور ترکیه دار فانی را وداع گفت. او از ضعف جسمانی رنج می‌برد و بعد از دو هفته بستری بودن در بیمارستان و دست و پنجه نرم کردن با بیماری خود، از این جهان رفت. او پناهنده بود و بررسی پرونده‌اش در سفارت کشور کانادا دنبال می‌شد و به مرحله‌ی اعزام خود به کشور سوم، نزدیک شده بود. او ۲۹ سال سن داشت و بیشتر از یک سال بود پرونده‌ی پناهجویی خود، برای گریز از مشکلات گذشته و رسیدن به زندگی‌ای مناسب یک انسان معمول جامعه را دنبال می‌کرد اما فرصت رسیدن به این زندگی را نیافت. مرگ او، اندوهی است برای تمامی جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی ایرانی؛ همچنین درگذشت او شروعی است برای تلاش‌هایی بیشتر، تلاش به این امیدواری که جلوی چنین اتفاقاتی در آینده گرفته شود. مجله‌ی «چراغ»، شماره‌ی اردیبهشت ماه خود را با نقاشی‌های مرجان اهورایی شروع می‌کند. به یاد و خاطره‌ی او.

















سوال: آیا رسیدن به کمال، جزو آرزوهای رسانه‌ای مانند «چراغ» خواهد بود؟

در دید من، آری، چنین موضوعی باید جزوی از خواسته‌های جدی کارکنان و همکاران مجله، همچنین خوانندگان و همراهان مجله باشد. در نتیجه، هیچ وقت و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم با رضایت خیال بگویم و بنویسم که اوضاع خوب است و در نقطه‌ای مناسب به سر می‌بریم. این یادداشت، بر همین مبنای نوشته شده است:

گذر سال‌ها بر مجله‌ی «چراغ» به این معنا نیست که نقطه‌ی اتکای مناسبی برای این رسانه وجود داشته باشد. در حقیقت و در معنای واقعی خود، «چراغ» هنوز تبدیل به یک رسانه نشده است، بلکه هنوز کودکی است نو پا که گام‌هایش را بر می‌دارد به این امیدواری که زمین نخورد و بتواند ادامه بدهد و شاید یک روز، دویدن را هم آغاز کند.

در واقعیت، امکانات یک رسانه‌ی قدرتمند هم در اختیار ما نیست. ما بخشی از جامعه‌ی ایرانی هستیم اما دور از این جامعه قرار گرفته است، چون مرزهای بسیاری به روی ما بسته است صرفاً به خاطر هویت جنسی‌مان. این مرزها نباید ما را محدود کند که نباشیم؛ قرار هم نیست چنین اجازه‌ای به خودمان بدهیم. ما حق این را نداریم که سکوت اختیار کنیم و پنهان باشیم و دیده نشویم. ما وجود داریم و وجود داشتن خودمان را نمی‌توانیم پنهان نگه داریم.

قدم‌های «چراغ» نو پای ما در این مدت، قدم‌های موثری بوده است: این پنجمین ماه است که سر موقع روبه‌روی چشمان شما قرار گرفته‌ایم با شماره‌ای جدید از مجله. در اهمیت این موضوع هیچ شکی نیست که باید مجله را مرتب منتشر کرد و اجازه داد تا بتدریج اعتماد «شما» را کسب کند و بتدریج شما را در کنار خود داشته باشد. هرچند، همین موضوع کافی است؟ قطعاً نه، کافی نیست. امتداد انتشار مجله، تنها اولین قدم است.

دومین قدم، این خواهد بود که نیازمندی‌های ما چه خواهد بود؟ سوال خیلی جدی است: از نظر شما، بعد از انتشار پنج شماره‌ی جدید از «چراغ»،



شما چرا حق خودتان را از مجله نمی‌خواهید؟ چرا «چراغ» نباید مجله‌ای برای تمامی بخش‌های جامعه‌ی ایرانی باشد، مجله‌ای که هویتی LGBTQ دارد اما عرضه‌ای رسانه‌ای برای جامعه‌ای است که به زبان فارسی صحبت می‌کند یا انگلیسی می‌خواند.

گام چهارم، تصحیح است. تصحیحی قدم به قدم، انتقاد و پیشنهاد و امکان‌بازسازی و تصحیح مجله در روند انتشار خود و تصحیح مجله در شماره‌های بعدی. به ما اجازه‌ی اشتباه را ندهید. در کنار ما باشید و اجازه‌ی پیشرفت را به این رسانه بدهید تا بعدها سودمندی‌هایش نصیب تمامی ما بشود.

تا اینجا را من گفتم، گام‌های بعدی را شما بگویید.

بیاید و در کنار ما باشید، با هویت خودتان، استقلال خودتان و اندیشه‌ی خودتان. بیاید و اجازه بدهید در شکل‌های مختلف خودمان حضوری رسانه‌ای داشته باشیم. به سلامتی آینده‌ای که برای پیشرفت و برای زندگی باشد!



نیازمندی‌های ما چه بوده است و خواهد بود؟ مجله، چقدر از این نیازمندی‌ها را پوشش داده است؟ ضعف‌های ما کجاست؟ باید در کدام مسیرها حرکت کنیم؟ چه بخش‌هایی باید اضافه شوند؟ چه بخش‌هایی باید حذف شوند؟ و تمام سوال‌های دیگری که نیازمندی اکنون ما است.

سومین قدم، این خواهد بود که «شما» در کجای نیازمندی‌های ما خواهید بود؟ «چراغ» احتیاج به حضور ما دارد و درست، صفحات مجله پر می‌شود با مطالبی که ارزشمند هستند اما این کافی نیست، هیچ‌وقت نمی‌تواند کافی باشد. «شما» هم می‌بایست در کنار ما باشید، انتقاد کنید، تشویق کنید، سوال پیش بکشید، مطلب کار بکنید، نقاشی یا عکس برای ما بفرستید، فایل‌های صوتی یا تصویری در اختیار مجله قرار بدهید و تمام موارد امکان‌پذیر دیگر.

خیلی واضح‌تر: باید با تمام وجود به موضوع امنیت شخصی و حریم خصوصی «شما» توجه داشت ولی باید این فاصله‌ی بین «چراغ» و خواننده‌اش شکسته شود تا تبدیل به «ما» بشویم، به یک «جامعه‌ی رسانه‌ای» برای زندگی، هویت، واقعیت‌ها و نیازمندی‌های خودمان.

ولی چگونه؟

گام اول، گفت‌وگو است و امکان موجود ما برای گفت‌وگو، اینترنت است. به امنیت خودتان همیشه توجه کنید ولی با اکانت‌های ناشناس در جیمیل یا یاهو یا فیس بوک یا توییتر یا هر کجای دیگر، می‌شود امکان صحبت را فراهم کرد.

گام دوم، معرفی است. «چراغ» مخاطب محدود خودش را دارد اما این کافی نیست. موافق یا مخالف، «چراغ» را به دوستان خود معرفی کنید، از امکانات رسانه‌های اجتماعی مخصوصاً، برای معرفی مجله استفاده کنید. فکر نکنید این معرفی برای تبلیغ چراغ است، فکر بکنیم این معرفی برای باز شدن یک جریان اندیشه و فرهنگ و هنر است که شما هم خود، بخشی از آن هستید یا خواهید بود؛ چه در شکل خالق کلمه و تصویر و... یا در شکل خواننده‌ای فعال یا ناشناس یا هر شکل دیگری که خود، صلاح می‌دانید و برای امنیت و حریم خصوصی شما، بهترین است. گام سوم، برابری است. مجله‌ی «چراغ» همچنان از یک بیماری رنج می‌برد: بخش عمده‌ای از آن در اختیار همجنس‌گرایان مرد، «گی»‌ها است و بخشی کوچک‌تر در اختیار همجنس‌گرایان زن، «لزبین»‌ها. هرچند این سوال باقی می‌ماند: بخش‌های دیگر جامعه‌ی ما چطور؟ ترنس‌سکشوآل‌ها، بای‌سکشوآل‌ها، کویرها، استریت‌ها و...

## وب سایت ایرکو



<http://www.irqo.org/persian/>

## انتشارات گیلگمیشان



<http://www.gilgamishaan-books.org/>

<http://ketabkhaneh88.blogspot.com/>

## وب سایت خانه هنر

<http://khanehonar.org/>



پرده‌ی نخست: چرخ و فلک





مقدمه: متن کامل گزارش احمد شهید را می توان در وبسایت رسمی او

به زبان فارسی خواند:

<http://www.shaheedoniran.org/persian/permalink.html.3141>

بخش «خ» گزارش با تیتیر «جامعه زن همجنسگرا، مرد همجنسگرا، دوجنسگرا و فرا جنسیتی» را برای انتشار در «چراغ» انتخاب کرده ایم؛ بخشی که مربوط به ما می شود و برای نخستین مرتبه به صورتی جدی به تقص حقوق همجنسگرایان، دوجنسگرایان و فرا جنسیتی ها در ایران اشاره می کند.

...

خ - جامعه زن همجنسگرا، مرد همجنسگرا، دوجنسگرا و فرا جنسیتی ۶۸ گزارشگر ویژه همچنان همراه با کمیته حقوق بشر در ابراز نگرانی از آزار و اذیت، مجازات های بیرحمانه، و محرومیت از حقوق اولیه انسانی اعضای جامعه زن همجنسگرا، مرد همجنسگرا، دوجنسگرا و فرا جنسیتی همصدا می شود. پیش نویس جدید قانون مجازات اسلامی روابط جنسی با توافق بین بزرگسالان هم جنس را عملی مجرمانه می کند. مواد ۲۳۲-۲۳۳ قانون جدید مجازات، بدون در نظر گرفتن اینکه ارتباط با رضایت طرفین بوده یا نه، برای مرد «مفعول» درگیر در عمل لواط حکم اعدام تعیین می کند. بر اساس این قانون جدید، حکم مسلمان «فاعل» و مردان مجرد، تا زمانی که آنها درگیر تجاوز به عنف نباشند، ممکن است ۱۰۰ ضربه شلاق باشد. همین عمل برای مردان متاهل و یا غیر مسلمان ممکن است مجازات اعدام داشته باشد. با توجه به قانون مجازات جدید، مردان درگیر اعمال غیر دخول جنسی با همجنس، یا زنان درگیر اعمال جنسی با همجنس نیز با ۱۰۰ ضربه شلاق مواجه می شوند.

۶۹ گزارشگر ویژه نگران این است که مجرمانه کردن روابط جنسی با همجنس می تواند منجر به نقض تضمین های اصلی حقوق بشر، از جمله حق حیات، حق آزادی، حق رها بودن از تبعیض و همچنین حق محافظت از افراد در برابر دخالت غیر منطقی در حریم خصوصی، که در اسناد بین المللی حقوق بشر، به خصوص در میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی ارائه شده است، بشود. گزارشگر ویژه همگام با دبیر کل سازمان



## بخشی از پاسخ دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضاییه ایران به گزارش احمد شهید



دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضاییه به‌عنوان نمونه از بی‌توجهی گزارشگر ویژه به حقایق فرهنگی کشورها اتهامات وی درباره عدم شناسایی حقوق همجنسگرایان را ذکر کرد و خطاب به سازمان ملل متحد در شهر نیویورک گفت: «اولاً، گزارشگر ویژه مدعی شده است جمهوری اسلامی ایران به تعهدات خود درباره تضمین حق حیات شهروندان



ملل متحد و کمیساریای عالی حقوق بشر خواستار پایان بخشیدن به خشونت و تبعیض علیه همه مردم، صرف نظر از گرایش‌های جنسی و هویت جنسیتی‌شان می‌شود.

۷۰. مصاحبه با ۲۴ نفر از اعضای جامعه دگرباشان جنسی ایرانی برای این گزارش، بسیاری از مشاهدات فرستاده شده توسط بررسی‌های دوره‌ای کمیته حقوق بشر ایران را تقویت می‌کند. پانزده نفر از مصاحبه‌شوندگان معتقد بودند که آنها حداقل یک بار برای گرایش جنسی خود و یا ارتباط با سایر دگرباشان جنسی دستگیر شدند. سیزده نفر گزارش داده‌اند که در زمان بازداشت، ماموران امنیتی آنها را مورد نوعی شکنجه یا آزار جسمی، از جمله مشت، لگد و ضربات باتوم به سر و یا بدن، و در چند مورد، آزار جنسی و تجاوز به عنف قرار داده‌اند. چندین نفر گزارش داده‌اند که آنها بزور وادار به امضای اعترافات شدند. مجرمانه کردن روابط جنسی با همجنس در ایران همچنین آزار جسمی در محیط خانوادگی را تسهیل می‌کند. اکثر این افراد گزارش کرده‌اند که از اعضای خانواده در خانه کتک خورده‌اند، اما از ترس آنکه خود به یک عمل مجرمانه متهم شوند نمی‌توانستند این حملات را به مقامات گزارش دهند.



بعد از سی سال که شاهد خشونت آشکار قوانین قضایی و اجتماعی به زندگی دگرباشان جنسی ایران هستیم، و همزمان سی سال بعد از تلاش جامعه‌ی دگرباش برای جلوگیری از آسیب روانی و جانی این خشونت بر زندگی دگرباشان، هر تلاشی که بتواند تصویری از حضور انسانی و شهروندی دگرباشان جنسی، با زمینه‌سازی برای عدالت اجتماعی به دست بدهد، نشانه‌ای شاد و قابل تقدیر است؛

گزارش فرستاده‌ی ویژه از نقض حقوق بشر در ایران، و توجه ریزبینانه به نقض حقوق دگرباشان، حتی اگر نه در مقایسه با گزارش نارسا و نامناسب پیشین، می‌تواند، با توجه به نکته‌هایی که به طور فشرده در بخش مربوط به دگرباشان جنسی نهاده شده گزارشی جامع به شمار بیاید.

می‌خوانیم: مامور دولتی وانمود می‌کند همجنسگرا است و مرد جوان گی را با تمهید سر قرار می‌کشاند، دستگیر می‌کند. دستگیری به بازداشت، دادگاه، زندان و صد ضربه شلاق می‌انجامد؛ مرد جوان همراه گروهی از دوستانش در فرودگاه شهرستان دستگیر می‌شوند، به زندان می‌روند، و با وثیقه‌ای سنگین آزاد می‌شوند؛ مرد جوان در مهمانی دستگیر می‌شود، همراه دیگر مهمان‌ها مورد آزار و خشونت قرار می‌گیرد؛ مرد جوان تراجنسی از سوی پدر و مسوولان مدرسه مورد آزار بدنی و روحی قرار می‌گیرد؛ مرد جوان به دلیل رفتار خشونت‌بار و تحقیرآمیز افراد خانواده در زمان کودکی، در جوانی دچار افسردگی شدید و ناراحتی‌های روحی می‌شود؛ و در این میان اشاره می‌شود که کارفرماها مایل به استخدام فردی که همجنسگرایی‌اش آشکار شده نیستند و یا پس از اطلاع از گرایش وی، کارمند مربوط را اخراج می‌کنند.

در جایگاه اعضای جامعه‌ی دگرباش جنسی از توجه دقیق فرستاده‌ی ویژه به وضعیت دگرباشان جنسی و صرف وقت برای کسب اطلاعاتی که به آسانی و به صورت‌های معمول به نهادهای حقوق بشری گزارش نشده‌اند، ق‌دردانی می‌کنیم. با این وجود، و اگر چه، شاهد مستقیم تلاش فرستاده‌ی ویژه و فعالان جامعه‌ی دگرباش برای انتقال هر چه بیشتر اطلاعات مورد نیاز از بدنه‌ی جامعه‌ی دگرباش به گروه تحقیق دکتر شهید هستیم و اگر چه در مقایسه با سال گذشته، گزارشی که امسال منتشر شد، به نکته‌های اساسی از سلب حقوق و آزار دگرباشان جنسی در جامعه‌ی ایران پرداخت، و اطلاعات از منابع معتبر - یعنی اعضای جامعه دگرباش جنسی - کسب شد، اما مایلم به بهانه‌ی این گزارش به نکته‌هایی اشاره کنیم که خود نشانه‌ی دیگری از عمق سلب حقوق این جامعه است.

پایند نیست و به نظر ایشان تبلیغ همجنسگرایان از حقوق مربوط به حق حیات است. اولاً هیچ یک از اسناد سازمان ملل که ما آن را امضا کرده‌ایم و اسناد اساسی هستند چنین الزامی برای امضا کنندگان ایجاد نمی‌کنند و کشورهایی که امروز این مفسده مهلک را به‌عنوان علامت پیشرفت به دنیا تحمیل می‌کنند خودشان تا حدود دو دهه پیش همجنسگرایی را ممنوع و یک بیماری و حتی قابل پیگرد می‌دانستند درحالی که همین کشورها بیش از نیم قرن این اسناد را هم نوشته بودند و هم امضا کرده بودند، پس ادعای گزارشگر ویژه درباره عدم تعهدات بین‌المللی کاملاً بی‌پایه است.

ثانیاً، گزارشگر ویژه در این قسمت از کمی معلومات رنج می‌برد و ذهنش توان تحلیل مسائل اندکی نظری‌تر را ندارد مساله حقوق همجنسگرایان در اینجا مطرح نیست زیرا کسانی که متهم به بدترین جنایت‌ها هم باشند طبیعتاً دارای حقوقی هستند که آن حقوق باید رعایت شود. همجنسگرایی در کشور ما یک مرض و کاری نادرست و قابل پیگرد است و اگر کسی متهم به آن باشد طبیعتاً ضمن اینکه متخلف است حقوق دیگری هم دارد.

ثالثاً، در اینجا بحث حق حیات مضحک است. اگر مقصود حیات در معیار بیولوژیک باشد از زمان ارسطو تاکنون تاکید شده است حیات یعنی موجودات زنده دارای ویژگی تغذیه، رشد و تولید مثل هستند. همجنسگرایی کجای این قضایا قرار می‌گیرد؟ این حیات در معنی سکولار است.

اگر مقصود این باشد که افراد زنده حق داشته باشند کارهایی را انجام دهند ولو کار بد، این معنایش بحث این است که شهروندان حقی برای انجام کار خلاف دارند یا نه؟ این یک بحث نظری است و هیچ ربطی به اسناد سازمان ملل ندارد و این اسناد ضعیف‌تر از پرداختن به این مسائل فلسفی هستند.

رابعاً، ما در ایران، مثل دولت بریتانیا و آمریکا زندگی شهروندان را توسط دستگاه‌های پیشرفته جاسوسی سوراخ سوراخ نکرده‌ایم به‌نحوی که امروز شهروندان این کشورها حتی در دستشویی و حمام هم مطمئن نیستند که دولت دوربین برای آنها کار نگذاشته باشد. ما این کارها را نمی‌کنیم منتهی اگر کسی کار خلافی از جمله همجنسگرایی را تبلیغ کند و اگر بخواهد آن را با عمل ترویج کند قانون ما مجازات‌های بسیار جدی برای آن قائل شده است.

هر چند که جامعه‌ی مادر با تکیه کردن به قوانین خشونت بار و همجنسگراستیز، قصد دارد تا اعضای جامعه‌ی دگرباش را وادار به تغییر هویت انسانی خود کند و - در صورت مقاومت - وادار به انزوا یا ترک کشور کند، جامعه‌ی دگرباش جنسی با شرکت و نقش‌پذیری در فعالیت‌های اجتماعی تلاش خود را معطوف به دست یافتن به حق و مسوولیت برابر شهروندی می‌دارد.

هدف ما جلوگیری از این روند غیرانسانی است و آرزوی ما این است که جامعه‌ی ایران خود را به سویی هدایت کند که همه‌ی اعضای جامعه سهمی از شرکت در قانونگذاری و نظارت به اجرای قانون برای رسیدن به عدالت اجتماعی و شهروندی برابر داشته باشند.

با نگاهی به این هدف، مایلیم اشاره کنیم که تصویری که گروه فرستاده‌ی ویژه از وضعیت دگرباشان جنسی ایران به دست می‌دهد - اگر با دقت نگاه کرده شود - روشن می‌کند که دگرباشان جنسی ایرانی از کودکی و در حریم خانه و مدرسه مورد آزار و خشونت قرار دارند. در جوانی و در جامعه نیز مورد خشونت و آزار قرار دارند. در مکان‌های امن (نظیر مهمانی خصوصی) و در رابطه‌هایی که می‌بایست نزدیک (صمیمانه) و بر اساس دوستی و اعتماد و حریم خصوصی باشد، و در مکان‌هایی (نظیر فضاهای معمول دوستیابی) که می‌بایست حداقلی از مسوولیت پلیس در امن نگاه داشتن‌اش صرف شده باشد، در اماکن عمومی (نظیر فرودگاه) و در وضعیتی که هیچ کدام از قوانین و مقررات معمول شهری زیر پا گذاشته نشده، مورد آزار و خشونت و تهدید و ارباب و توهین و هتک حرمت قرار دارند، و به دنبال آن از امکانات ضروری و حیاتی تامین زندگی اجتماعی و از تمام امنیت‌های معمول برای حفظ حداقل یک زندگی در کشور خود محرومند.

ما به عنوان فعالان جامعه‌ی دگرباش جنسی با پریشی که بلافاصله به ذهن مخاطب غیردگرباش می‌رسد آشنا هستیم: دگرباش جنسی چیست و کیست و چرا باید حقوق برابر داشته باشد.

در راستای گزارشی که به نقض حقوق دگرباشان جنسی در جامعه‌ی ایران اشاره می‌کند، شاید از مسوولیت سازمان دگرباشان جنسی یکی هم این باشد که برای جامعه‌ای که در بهترین حالت هیچ شناختی از همجنسگرایان و تراجنسی‌ها ندارد و در وهله‌ی بعد همجنسگرایان و تراجنسی‌ها را با بیماران روانی و مجرمان جنایی یکی می‌داند، توضیح بدهد که این دگرباشان کیستند که حقوق‌شان سلب می‌شود و به



این سوال پاسخ بدهد که آیا واقعن همجنسگرایان و تراجنسی‌ها بیمار روانی و متجاوز جنسی‌اند؟ همجنسگرایان مردان و زنانی هستند که کشش عاطفی و گرایش جنسی به همجنس خود دارند. مردان و زنان همجنسگرا وقتی عاشق می‌شوند، عاشق کسی می‌شوند که همجنس خودشان است و اگر کشش جنسی داشته باشند این کشش به فردی است که همجنس خودشان است. در این میان، شباهت همجنسگرایان و دگرجنسگراها (یعنی مردان و زنانی که کشش به جنس مخالف دارند) این است که مردان و زنان همجنسگرا نیز - نظیر دگرجنسگراها - به صداقت، عطفوت، وفاداری در رابطه‌ی عاشقانه و ازدواج باور دارند، و تفاوت همجنسگراها با دگرجنسگراها در این است که همسر و معشوق شان، نه از جنس مخالف، بلکه از جنس خودشان است، و به این خاطر، نقش‌های متفاوت که در رابطه میان زوج‌های دگرجنسگرا موجود است، در میان زوج‌های همجنسگرا دیده نمی‌شود. مردان و زنان همجنسگرا، نظیر مردان و زنان دگرجنسگرا، علاقه به تحصیل، اشتغال، پیشرفت، رفاه، تعلق به خانواده و تشکیل خانواده دارند.

مردان و زنان تراجنسی کسانی هستند که بدن بیولوژیک‌شان با هویت جنسیت‌شان همخوانی ندارد، به این معنی که اگر در بدنی زنانه به دنیا آمده‌اند، هویت جنسیتی‌شان مرد است، و اگر در بدنی مردانه به دنیا آمده‌اند هویت جنسیتی‌شان زن است. مردان و زنان تراجنسی اگر از سوی جامعه وادار به اصلاح این ناهمخوانی نباشند،

می‌توانند با یا بدون اصلاح این ناهمخوانی در جامعه مسوولیت‌پذیری کنند و از حقوق اجتماعی خود بهره ببرند. مردان و زنان تراجنسی، در صورتی که گرایش جنسی‌شان، دگرجنسگرا باشد مایل‌اند با فردی از جنس مخالف رابطه‌ی عاشقانه یا همسری داشته باشند، و در صورتی که گرایش جنسی‌شان همجنسگرا باشد، با فردی که هم‌جنس هویت جنسیتی ایشان است، ارتباط عاشقانه و جنسی برقرار می‌کنند.

افراد دوجنسگرا مردان و زنانی هستند که می‌توانند به هر دو جنس کشش عاطفی و گرایش جنسی داشته باشند. تفاوت مردان و زنان دوجنسگرا و با همجنسگرایان و دگرجنسگرایان در این است که محدودیتی از نظر تعیین جنس شریک عاطفی و جنسی‌شان ندارند. اما شباهت میان همجنسگراها، دگرجنسگراها، دوجنسگراها، و تراجنسی‌ها در این است که مانند اکثر افراد جوامع موجود و معمول، به تداوم رابطه‌ی عاطفی و به اخلاقیاتی باور دارند که در بدنه‌ی جامعه به عنوان ارزش شناخته شده. در میان همجنسگرایان و دوجنسگرایان و تراجنسی‌ها، باور به جایگزین‌های عاطفی/جنسی/اخلاقی همان‌قدر دیده می‌شود که در میان دگرجنسگرایان.

با این حال، آنچه زمینه‌ساز آزار دگرباشان جنسی در جامعه‌ی ایران است در وهله‌ی اول، وجود قوانین دولتی خشونت‌بار علیه دگرباشان است، و در وهله‌ی بعد، عدم شناخت و یا شناخت غلط جامعه‌ی مادر از کی-بودگی دگرباشان. با آگاهی از تأکیدی که قوانین قضایی بر خشونت علیه دگرباشان جنسی دارند، می‌بایست بر ایجاد شناخت و آشنایی میان جامعه‌ی دگرجنسگرا و دگرباش تأکید کنیم تا شاید خشونت‌ی که بر اساس ناآشنایی یا آشنایی غلط از سوی جامعه، و خانواده، به دگرباشان روا می‌شود کاهش پیدا کند و مسیر دریافت حمایت اجتماعی برای تغییر قوانین قضایی هموار شود.

در گام بعدی مایلیم به این نکته اشاره کنیم که وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی (به عنوان دریافت‌کنندگان تبعیض و خشونت مضاعف) هنوز هم رسمن در شمار موارد نقض حقوق بشری و اعمال خشونت دولتی وارد نشده است؛ دگرباشان جنسی ایرانی یک بار به عنوان فعال سیاسی و یک بار به عنوان دگرباش جنسی مجازات می‌شوند. یک بار به عنوان دانشجو و یک بار به عنوان دگرباش جنسی مجازات می‌شوند. یک بار به عنوان کارگر و یک بار به عنوان دگرباش جنسی مجازات می‌شوند. یک بار به عنوان اقلیت قومی و یک بار به عنوان اقلیت جنسی مجازات می‌شوند. یک بار به عنوان اقلیت مذهبی و یک بار به عنوان اقلیت جنسی مجازات می‌شوند و در تمام

این موارد ایشان با رفتارهای نابسامان و غیر قانونی مواجه می‌شوند به عنوان نمونه: الف. استفاده از شیوه‌های غیرقضایی، اطلاعاتی و امنیتی بر خلاف قانون یا خارج از حیطه‌ی قانون برای جمع‌آوری دلایل، قرائن و شواهد بر علیه فرد دگرباش زیرا اثبات محکومیت دگرباشان با توجه به قانون نیز دشوار است.

ب. عدم انعکاس خبری پرونده‌های دستگیری و مجازات دگرباشان در مقایسه با پرونده‌های فعالان سیاسی به این دلیل که معذوریت و محدودیت در افشای هویت جنسیتی و گرایش جنسی دگرباشان در مقابل خانواده و اجتماع نهادهای امنیتی ایران را در پامال کردن حق ایشان جسور کرده است.

پ. سلب هرگونه حقوق متهمین دگرباش در مراحل رسیدگی قضایی و عدم دسترسی به وکیلی که خود همجنسگرا هراس / ستیز نباشد یا با ظرایف زندگی اقلیت جنسی و شیوه‌ی مناسب رفتار و دفاع از آن‌ها آشنا باشد از یک سو، و تهدید و کلا از سوی نهادهای اطلاعاتی برای عدم پذیرش و وکالت چنین پرونده‌هایی از سوی دیگر، نشان از درجه‌ی آزار و ستم مضاعف به حق ایشان به عنوان متهم است.

در پایان اشاره می‌کنیم به وضعیت وخیم آن دسته از دگرباشان جنسی توجه شود که از سنین نوجوانی و از سوی خانواده‌ی خود با راهنمایی پزشک و روانشناس تحت درمان و تجویز داروهای سنگین و اعتیادآور ضدافسردگی قرار می‌گیرند و پس از مدتی کوتاه (به خاطر اعتیاد به داروی روان‌گردان) از زندگی سالم و فعال انسانی محروم می‌گردند.





شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد، یکی از نهادهای سازمان ملل و از ارکان فرعی مجمع عمومی ملل متحد است که وظیفه آن، نشان دادن موارد نقض حقوق بشر می‌باشد. این شورا همزمان با انحلال نهاد سلفاش، یعنی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، ایجاد شده است. در ۱۵ مارس ۲۰۰۶ مجمع عمومی قطعنامه مهمی برای ایجاد شورای حقوق بشر به منظور جایگزینی با کمیسیون حقوق بشر تصویب کرد.

عضویت در شورای حقوق بشر برای تمامی اعضای سازمان ملل آزاد است. مجمع عمومی اعضای شورا را از طریق آراء مستقیم هر یک از کشورها، به تنهایی و به واسطه اکثریت ۹۶ رأی انتخاب می‌کند. برای هر یک از کاندیدها، رأی‌گیری مجزا است و هر کشوری که حمایت ۹۶ کشور را، یعنی اکثریت کشورهای عضو ملل متحد و نه فقط کشورهای حاضر در زمان رأی‌گیری را به دست نیآورد، نمی‌تواند به‌عنوان عضو شورا انتخاب شود. بنابراین منطقه آن کشور، باید کاندیدای دیگری معرفی کند.

پس از حوادث انتخابات ۱۳۸۸ در ایران و موارد علنی نقض حقوق بشر، شورای حقوق بشر، احمد شهید را مأمور به رسیدگی و تهیه گزارش در خصوص وضعیت حقوق بشر در ایران کرد. این مسئله باعث شد دقت بیشتری به زوایای آشکار و پنهان نقض حقوق بشر بشود که تا امروز منجر به صدور چهار گزارش شده است.

رفتارهای نابه‌سامان و غیرقانونی حتی مخالف با قانون اساسی خود کشور، دنیا را متوجه چهره و شیوهی نقض حقوق بشر کرد و این در صورتی است که قشر دیگری از جامعهی ایرانی از مدت‌ها قبل طعم این بی‌عدالتی را در حق خود چشیده بود و نسبت به وضعیت خود هشدارهای جدی داده بود؛ هشدارهایی که در بیرون از این جامعه جدی گرفته نشدند تا این‌که این اجحاف به تمامی پیکرهی جامعه سرایت کرد. این بخش از اجتماع، قشری جز «جامعهی اقلیت جنسی ایران» نیست. بهانهی دقت در این حوادث منجر به مطرح شدن صدای جامعهی دگرباش ایرانی هم شد که نهایتاً در گزارش چهارم گزارش‌گر ویژهی شورای حقوق بشر



نگاهی کوتاه به گزارش چهارم احمد شهید  
نوشته‌ی مهدی سزاوار - ادمین صفحه‌ی «همجنسگرا و حقوق» در فیس بوک  
mehdisezavar@gmail.com

<https://www.facebook.com/LGBTLawforIran>

سازمان ملل در خصوص نقض حقوق بشر در ایران بازتاب یافت. آنچه که اهمیت دارد، در گزارش چهارم برای اولین بار به نقض گسترده حقوق اقلیت‌های جنسی اشاره شده است. اقلیتی که در مقابل معذوریت خاص زندگی خود، از لحاظ فرهنگی، مذهبی، اجتماعی و سیاسی و حقوقی، آسیبی جدی و گاه جبران‌ناپذیر را تحمل می‌کند ولی به دلیل همین مشکلات، ناتوان از پیگیری و پیگرد اشخاصی است که در حق ایشان اجحاف می‌کنند. برای نمونه به ذکر مواردی برای روشن شدن مطلب پرداخته می‌شود:



۱- استفاده از شیوه‌های غیرقضایی اطلاعاتی و امنیتی برخلاف قانون یا خارج از حیطه‌ی قانون که دلیل پنهان بودن این مسئله از سوی ناظران بین‌المللی را همین شیوه‌ی رفتار به پرونده‌های آن‌ها از سوی حکومت است که به دلیل عدم ثبت در نهادهای خاص و بی‌بازتابی آن‌ها در رسانه‌ها و مجامع خارج از کشور و سکوت خود آسیب‌دیدگان، تضييع حق ایشان را در ظاهر عادی و یا پنهان از دید جامعه‌ی داخل و خارج ایران می‌سازد.

۲- عدم انعکاس خبری این بی‌عدالتی‌ها به خارج و گاه حتی بی‌خبری در داخل کشور همراه با تمام معذوریت‌های یک دگرباش از پیگیری پرونده‌ی خود، نهادهای حکومتی را در پایمال کردن حق آن‌ها جسورتر کرده است.

۳- سلب هرگونه حق با توجه به همین قوانین داخلی برای دگرباشی که در مرحله‌ی اتهام قرار می‌گیرد، مانند تفهیم اتهام به صورت قانونی یا عدم دسترسی به وکیلی که خود نسبت به جامعه‌ی اقلیت جنسی ستیز یا هراسی نداشته باشد.

۴- تهدید هریک از بخش‌های جامعه از طرف نهادهای امنیتی و حکومتی در صورت اعتراف یا حمایت یا دفاع از جامعه‌ی اقلیت جنسی ایران.

این موارد و بسیاری دیگر، بارها از سوی جامعه‌ی اقلیت جنسی هشدار داده می‌شد ولی با بی‌تفاوتی دیگر اعضای جامعه مواجه شد که نهایتاً این شکل برخورد به کل جامعه گسترش یافت و تا امروز همچنان قربانی می‌گیرد.

سبک نگارش این گزارش، در عدم استفاده‌ی صریح از نام افراد آسیب دیده و مصاحبه شده، تأییدی است بر این مطلب که در ایران نه تنها آزادی بیان وجود ندارد، بلکه اگر کسی به‌ویژه از جامعه‌ی اقلیت جنسی مشکلات خود را بیان کند، آزادی پس از بیان را هم از دست می‌دهد و تا زمانی که هر یک از ما به عنوان بخشی از جامعه‌ی ایرانی چه در داخل و یا خارج از هر قشر و حزب و دسته و گروه و گرایش در هر اقلیت و اکثریت نسبت به بی‌عدالتی در حق یکدیگر سکوت کنیم، هیچ یک از ما به آینده‌ی روشن زیر سایه‌ی عدالت و برابری و آزادی نزدیک نشده و به چنین حق‌هایی، نخواهیم رسید.

امید است که با وجود بیداری افکار عمومی ناشی از رسانه‌های ارتباط جمعی و حرکت دنیای امروز به سمت خانواده‌ای بزرگ، ساکن در دهکده‌ی جهانی، گرداگرد مفهوم برابری به‌عنوان مفهوم مشترک تمامی ما، شاهد تضييع آشکار و پنهان حق هیچ انسانی نباشیم.

## یک قدم به جلو؛

در رابطه با گزارش فوریه‌ی ۲۰۱۳ احمد شهید به سازمان ملل متحد  
رامتین شهرزاد، سردبیر ماهنامه‌ی اینترنتی «چراغ» و ادوین صفحه‌ی «همجنس‌گرا و  
حقوق» در فیس‌بوک  
Ramtiin@gmail.com  
<http://www.facebook.com/LGBTLawforIran>



یک - با خوشحالی تمام شاهد این هستیم که بخشی کوتاه از گزارش فوریه‌ی ۲۰۱۳  
گزارشگر ویژه‌ی حقوق بشر سازمان ملل در امور جمهوری اسلامی ایران، به موضوع  
«جامعه‌ی زن همجنسگرا، مرد همجنسگرا، دوجنسگرا و فرا جنسیتی» اختصاص یافته  
است. بندهای ۶۸، ۶۹ و ۷۰ این گزارش، هرچند کوتاه صحبت می‌کنند از سختی شرایط  
ایران برای زندگی یک عضو متفاوت از نظر هویت جنسی با اکثریت جامعه، ولی  
همین سه پاراگراف قدمی رو به جلو برای جامعه‌ی ما محسوب می‌شوند: چون ما  
هستیم، انکارهای ایران را بتدریج کنار می‌زنیم و حضور خودمان را نشان می‌دهیم.  
ممنون از تمام کسانی که تلاش کردند تا این پاراگراف‌ها به این گزارش برسند:  
مخصوصاً ۲۴ عضو جامعه‌ی ما که با دکتر شهید یا نمایندگان وی مصاحبه کردند و

اطلاعات خودشان را در اختیار او قرار دادند. ممنون از همگی.

دو - قانون مجازات اسلامی هنوز تصویب نهایی نشده است اما متن جدید آن، صداها  
را بلند ساخته، از جمله در بند ۶۸ گزارش، به این موضوع پرداخته شده است. مرسی  
حرف زده می‌شود از این قانون اما در قانون جدید، چیزی برای جامعه‌ی ما تغییر  
نکرده است. سختی‌های قبلی تکرار شده‌اند. محکومیت‌ها از زندان، شلاق و حتی  
حکم مرگ وجود داشتند و حالا در قانون جدید تمدید شده‌اند. این موضوع دردناک  
است ولی وجود دارد: قانون براساس مذهب رسمی کشور، ما را سرکوب می‌کند و  
اجازه‌ی نفس کشیدن، فعالیت و وجود داشتن در سطح جامعه را از ما می‌گیرد. باید  
تلاش کرد تا این قوانین به سمت «انسان بودن ما» نزدیک‌تر بشوند. باید تلاش  
کرد تا قوانین داخلی ایران، اجازه‌ی زندگی را به ما بدهند.

سه - در بند ۶۹ گزارش، اشاره می‌شود به نقض تضمین‌های اصلی حقوق بشر،  
از جمله حق حیات، حق آزادی، حق رها بودن از تبعیض و همچنین حق محافظت  
از افراد در برابر دخالت غیرمنطقی در حریم حقوقی، که در اسناد بین‌المللی حقوق  
بشر، به خصوص در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ارائه شده است، بشود.  
اینجا دیگر با اعضای جامعه‌ی خودم صحبت می‌کنم: ما قانون‌های کشور خودمان را  
به‌درستی نمی‌شناسیم و حتی بدتر، ما قانون‌های بین‌المللی را نیز نمی‌شناسیم. ما  
باید با قانون آشنا بشویم و حق و حقوق خودمان را بشناسیم. وقتی جا پای خودمان  
را پیدا کنیم، می‌توانیم تلاش کنیم برای پیش‌رفت، برای تغییر و برای اصلاح.  
فراموش نکنیم هیچ‌گاه که چقدر چیزها مانده تا بیاموزیم. همچنین صحبتی با دکتر  
شهید: ما نیازمند این هستیم تا جامعه قوانین بین‌المللی را بشناسد، فارغ از مرد، زن،  
همجنس‌گرا یا هر گونه برچسبی که بر زندگی انسان‌های جامعه می‌زنیم. تلاش  
کنیم تا ایرانی‌ها، «قانون» را بشناسند.

چهار - گزارش‌های دکتر شهید این سوال را پیش می‌کشد که آیا همیشه باید  
منتظر نشست تا نمایندگان احمد شهید به ما دست پیدا کنند یا راه ارتباط باز است  
تا با او صحبت کرد و مسائل جدی و مهم زندگی در داخل ایران را در اختیار او گذاشت؟  
امیدوارم این راه باز باشد و این راه باز بماند. امیدوارم اعتماد کنیم و صحبت کنیم.  
امیدوارم در آینده از این گزارش‌ها بیشتر و بیشتر ببینیم و امیدوارم بتدریج مشکلات  
«حقوق بشری» ایران به‌سطحی کاهش پیدا کند که لبخندهای گشاد بر صورت  
بزنیم و نفس‌های آسوده بکشیم. به سلامتی و به امیدواری آینده!



## چهارمین گزارش احمد شهید، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر ایران وب سایت سازمان ایرکو



۴۰

این گزارش که در مارچ ۲۰۱۳ منتشر گردیده از سایر گزارشاتنی که قبلاً بوسیله ایشان منتشر گردیده مفصل تر است و محتوی ارزشمند و قابل استناد بیشتری دارد. ارزش حقوقی این گزارش برای جامعه دگر باشان جنسی و فعالان حقوق بشر در ایران در سه بخش است.

بخش نخست:

اشاره مستقیم گزارش به محرومیت‌های حقوق اولیه انسانی است. در این بخش انتظار می‌رفت که موارد مصادقی نقض حقوق اولیه انسانی و برخی از محتوای شهادت‌ها

نیز اشاره می‌شد تا امکان استناد به آن فراهم می‌شد.  
بخش دوم:

در بخش دوم می‌توان به اشاره صریح گزارش به شکنجه، مجازات‌های بیرحمانه، اعدام و شلاق نسبت به جامعه دگرباشان جنسی استناد کرد، شرح شکنجه‌ها از زبان ۲۴ نفر که مورد تحقیق قرار گرفته‌اند و شهادت داده‌اند با جزییات ارزش حقوقی و قضایی بالایی دارد. اگر چه ممکن است موارد عینی وحشتناک بیشتر یافت گردد، اما در حد طرح موضوع و بیان بخشی از ظلم‌هایی که به بحش از جامعه روا می‌گردد، ارزشمند است.

بخش سوم:

در بخش سوم که اهمیت زیادی در نظام حقوقی- قضایی خواهد داشت، اشاره صریح گزارش احمد شهید به قانونگذاری برای سرکوب و مجازات در حد اعدام برای جامعه دگرباش جنسی است، البته باید اشاره کنم که این امر تنها با استناد به دو ماده اصلی قانون صورت گرفته است، در حالیکه این می‌توانست کامل‌تر باشد با اشاره به امکان اعمال مجازات اعدام برای سایر دگرباشان از جمله زنان در صورت تکرار جرم و همچنین اضافه شدن موضوع فساد فی الارض به جرایم دگرباشان و امکان و راحتی صدور حکم اعدام برای آنان در آینده با توسل به قانون و معرفی آنان بعنوان مفسدین در جامعه.

و در خاتمه،

این گزارش با توجه به اینکه در بخش سوم و در بندهای ۴۴ به بعد به نقض حقوق اقتصادی و اجتماعی اشاره دارد، در بررسی این موضوع نقض حقوق اقتصادی و اجتماعی دگرباشان جنسی مورد اشاره قرار نداده است. در حالیکه محرومیت از تحصیل و محرومیت از اشتغال و دسترسی به منابع اقتصادی و مالی با افشاء شدن هویت جنسی افراد دگر باش جنسی در شرایط برابر با خطر جدی مواجه می‌گردد.

پاسخ ستاد حقوق بشر قوه قضاییه و عکس العمل برخی از مطبوعات داخلی نسبت به این گزارش بخصوص موضوع دگر باشان جنسی نشان از سطح نفوذ حقوقی آن دارد، و تحلیل استنادی این گزارش درباره جامعه دگرباشان جنسی با توسل به اسناد حقوق بشری و تعهدات دولت ایران جای بحث‌های دقیق حقوق بشری و آموزشی را در این عرصه بازتر نموده است.

۴۱

## دور تا دور دنیا: حق و حقوق همجنس‌گرایان





## آمریکا:

۲۷ مارچ ۲۰۱۳: دادگاه عالی امریکا، بررسی پرونده‌ای جنجالی را شروع کرده است؛ درخواست وکلای همجنس‌گرایان برای نقص قانونی در کالیفرنیا که ازدواج همجنس‌گرایان را غیرقانونی می‌کند. اگر دادگاه عالی امریکا این قانون را لغو کند، برای دولت باراک اوباما این امکان فراهم می‌آید تا ازدواج همجنس‌گرایان را در این کشور قانونی کند. بیش از ۳ میلیون امریکایی، با تغییر تصویر فیس بوک خود، تلاش کردند در یک کمپین آزاد اینترنتی، از دادگاه عالی امریکا بخواهند راه را برای برابری حق ازدواج در امریکا باز کند. ۵۳ درصد مردم امریکا و ۸۵ درصد جوانان این کشور، در نظرسنجی‌ها موافق قانونی شدن ازدواج همجنس‌گرایان در این کشور هستند.



## فرانسه:

۲۵ مارچ ۲۰۱۳: بیش از ۳۰۰ هزار شهروند فرانسه در مخالفت با قانونی شدن ازدواج همجنس‌گرایان در فرانسه، در شهر پاریس راهپیمایی کردند. گروه‌های راست افراطی، این راهپیمایی را به خشونت کشاندند و پلیس از گاز اشک‌آور و گاز فلفل برای پراکنده کردن بخش‌هایی از مردم، استفاده کرد. بر اساس قوانینی که رئیس‌جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند در انتخابات گذشته‌ی ریاست‌جمهوری قول آن را داده بود، آن را تهیه و به تصویب مجلس فرانسه رسانده است. ازدواج همجنس‌گرایان در این کشور بعد از طی مراحل اداری خود، قانونی خواهد شد و به همجنس‌گرایان در این کشور حق فرزندخواندگی نیز اعطا خواهد شد. این راهپیمایی به دعوت گروه‌های مذهبی طرفدار کلیسا برگزار شد.

LIVE

چراغ/نشریه دگرباشان جنسی ایران / شماره ۷۴ / اردیبهشت ۹۲

## انگلستان:

از سال ۲۰۰۵، زوج‌های همجنس‌گرا در این کشور قانوناً اجازه داشتند با همدیگر زندگی کنند و تحت حمایت قوانین این کشور قرار بگیرند. از ۲۴ ژانویه ۲۰۱۳، بررسی پرونده‌ی قانونی شدن ازدواج همجنس‌گرایان در انگلیس، به پیشنهاد حزب محافظه‌کار انگلستان در مجلس عوام این کشور آغاز شد و در ۵ فوریه ۲۰۱۳ این مجلس با ۴۰۰ رای موافق و ۱۷۵ رای مخالف، بعد از یک جلسه‌ی طولانی و پر تنش، به همجنس‌گرایان اجازه‌ی ازدواج قانونی را داد. بر اساس این قانون، همجنس‌گرایان علاوه بر اداره‌های دولتی و مکان‌های عمومی، می‌توانند در مکان‌های مذهبی ازدواج کنند به شرطی که آن مکان مذهبی، مخالفتی با این امر نداشته باشد.

## MARRIAGE (SAME SEX COUPLES) BILL

Second Reading

Ayes: 400 Noes: 175 Majority: 225

BBC PARLIAMENT

5 FEB

HOUSE OF COMMONS



## آلمان:

۲ فوریه ۲۰۱۳: قضات عالی کشور آلمان همراه با قضات عالی دادگاه عالی اتحادیه اروپا قوانین فرزندخواندگی را در کشور آلمان، بهبود بخشیدند و قدمی دیگر به سمت برابری خانواده‌های همجنس‌گرا با دیگر خانواده‌ها در این کشور برداشته شد. بر اساس قوانین، زوج‌های همجنس‌گرا که قانوناً با همدیگر زندگی می‌کنند، می‌توانند از حقوق بیشتری برای فرزندخواندگی برخوردار باشند. هم‌اکنون نزدیک به ۶۷ هزار زوج همجنس‌گرا، قانونی در آلمان زندگی می‌کنند و یک تحقیق صورت گرفته در سال ۲۰۰۹ می‌گوید نزدیک به ۱۶ هزار کودک در این خانواده‌ها زندگی می‌کنند، خواه با دو مادر یا دو پدر. پیش از این قضات آلمانی، قوانین مربوط به ارث را برای فرزندان خانواده‌های همجنس‌گرا، بهبود بخشیده بودند.



## اروگوئه:

۳ آوریل ۲۰۱۳: کشور اروگوئه در امریکای جنوبی، با ۲۳ رای موافق و ۸ رای مخالف مجلس سنا، ازدواج همجنس‌گرایان را در این کشور قانونی اعلام کرد. بر اساس قوانین جدید، تنها یک قانون برای ازدواج در این کشور وجود خواهد شد و محدودیتی برای همجنس‌گرا بودن یا دگرجنس‌گرا بودن زوج‌ها، وجود نخواهد داشت. اگر مراحل اداری دیگر این قانون با موفقیت طی بشود، این کشور دومین کشور امریکای لاتین و دوازدهمین کشور دنیا خواهد بود که ازدواج همجنس‌گرایان را قانونی کرده است. پیش از این در سال ۲۰۱۰، آرژانتین حق ازدواج همجنس‌گرایان را به قوانین خود اضافه کرده بود.



به ما را در گوگل پلاس پیوندید



<https://plus.google.com/117701243357788639979/posts>

ما را در توئیتر دنبال کنید



[@magazinecheragh](https://twitter.com/magazinecheragh)





پرده‌ی دوم: چشم‌انداز



نوشته‌ی مه‌دی سزاوار  
mehdisezavar@gmail.com

### پیش‌گفتار

داشتن وکیل در مراحل مختلف دادرسی، از مرحله‌ی مقدماتی تا نتیجه‌گیری نهایی نسبت به پرونده در قوانین اکثر کشورهای امروز، امری بدیهی و پذیرفته شده محسوب می‌شود که مورد توافق اکثر نظام‌های قضایی دنیا است.

داشتن یک دادرسی موفق را اگر به یک مثلث تشبیه کنیم، سه ضلع آن را قاضی وکیل و متهم در بر می‌گیرد که هر یک از این سه، شخص نسبت به حقوق و تکالیف طرف دیگر، باید آشنایی داشته باشد تا رسیدن به حق، در مسیری هموار ممکن گردد.

موضوع این مقاله، رابطه‌ی همجنسگرایی است که به‌خاطر هویت جنسی متفاوت خود دچار چالش قضایی شده است و در وضعیت کنونی، نیازمند تعامل و همراهی با وکیل خود است. این نکته در ابتدا قابل توجه است که در ایران، دسترسی به وکیلی که درک صحیحی از وضعیت یک همجنسگرا داشته باشد، امری نادر است و حال اگر این دو ضلع از مثلث دادرسی هیچ شناختی از هم نداشته باشند، نه تنها نزدیکی به عدالت و حق نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه با چهره‌ای دیگر از بی‌عدالتی ناشی از عدم درک صحیح وضعیت موکل مواجه می‌شویم که مسلماً نتیجه‌ای مطلوب برای او، در بر نخواهد داشت.

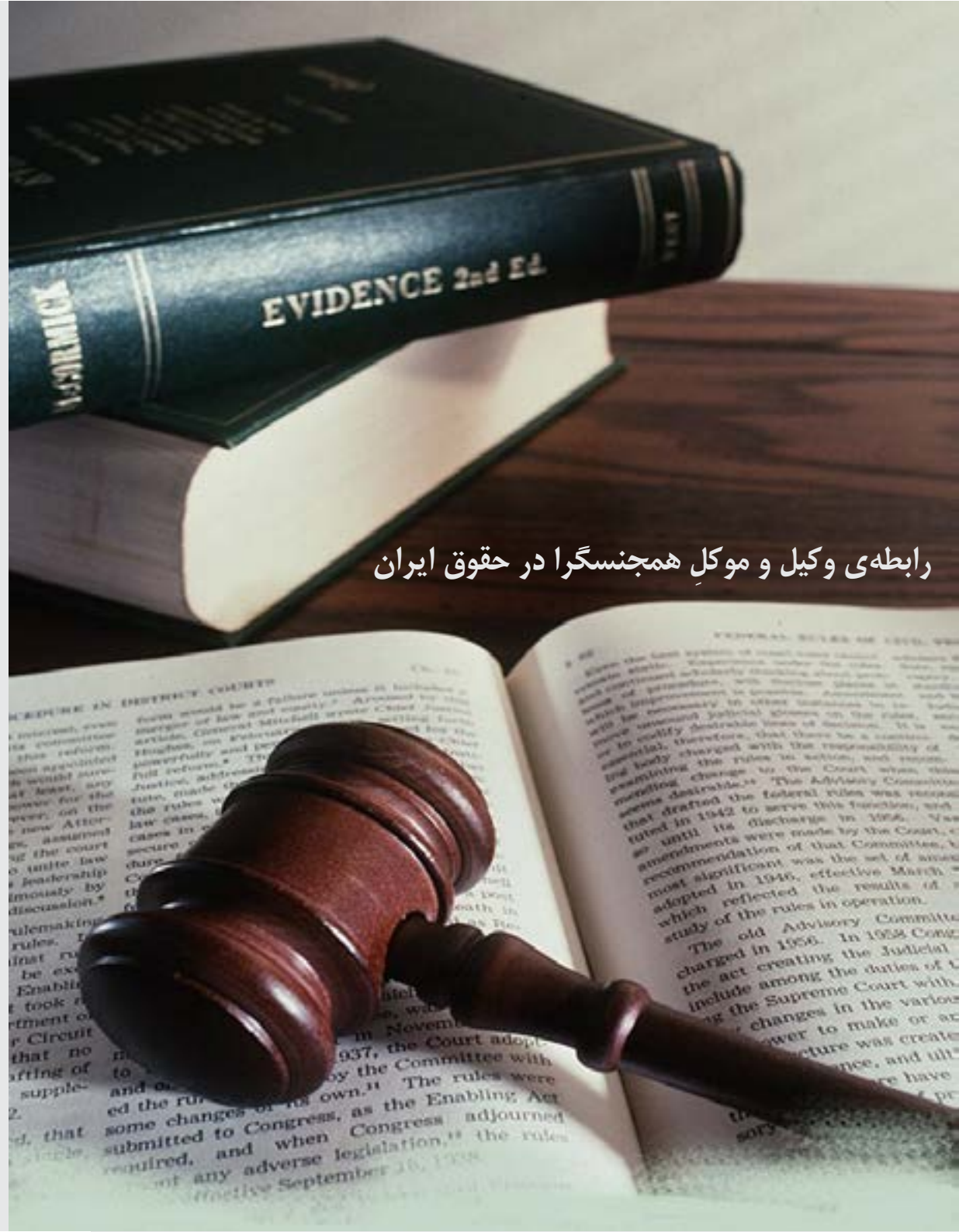
در این مقاله تلاش می‌شود با دقت به رابطه‌ی وکیل با موکل همجنسگرا، به مسائل زیر پرداخته شود:

الف - مفهوم وکیل و موکل در لغت و اصطلاح حقوقی

ب - حق داشتن وکیل در قانون اساسی و سایر قوانین و همچنین عهدنامه‌های بین‌المللی در این زمینه

پ - تعهدات وکیل و موکل نسبت به یکدیگر

ت - لزوم فراخوانی به جامعه‌ی حقوقی برای درک درست از جامعه‌ی



رابطه‌ی وکیل و موکل همجنسگرا در حقوق ایران

اقلیت جنسی و لزوم درک متقابل این دو از یکدیگر برای تحقق عدالت

### الف - مفهوم وکیل و موکل در لغت و اصطلاح حقوقی

وکیل در لغت به معنای مباشر و کارگزار است. کسی که شخص، انجام کارهای خود را به او واگذار می‌کند.

وکیل در اصطلاح حقوقی، کسی است که به موجب عقد وکالت و از جانب موکل خود نایب انجام امری می‌شود و همچنین گاهی در اطلاق به نمایندگان مجلس نیز به کار می‌رود.

معنای موکل هم بر اساس نظر اکثریت کسی است که به دیگری وکالت انجام امری را می‌دهد.

وکالت در لغت به معنای واگذار کردن، اعتماد و تکیه کردن به دیگری است و در اصطلاح فقهی عقدی است که به موجب آن کسی دیگری را برای انجام کاری جانشین خود قرار می‌دهد. معنای لغوی وکالت، عام است. زیرا در معنای لغوی، واگذار کردن هر کاری به دیگری است. هرچند در معنای اصطلاحی، خاص است، زیرا هر کاری را نمی‌توان به دیگری واگذار کرد.

### ب. حق داشتن وکیل در قانون اساسی و سایر قوانین و همچنین عهدنامه‌های بین‌المللی در این زمینه

در این رابطه در قانون اساسی ایران، صراحتاً حق داشتن وکیل را به رسمیت شمرده‌اند و به‌نوعی وجود این اصل در هر قانون اساسی برای تضمین حقوق و آزادی‌های فردی می‌باشد که حاصل تلاش‌های بشر از قرن هفدهم به بعد، برای مقابله با دیکتاتوری است. این اصل در قانون اساسی اکثر کشورها مانند ایران جای داده شده است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، در اصل سی و پنجم به این مطلب بدین شکل اشاره شده است:

اصل ۳۵: «در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشند باید برای آن‌ها امکانات تعیین وکیل فراهم گردد.»

همچنین در ماده ۱۸۵ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور کیفری

مصوب ۱۳۷۸ به طرفین دعوا اجازه داده است در تمامی امور جزایی وکیل یا وکلای مدافع خود را تعیین و انتخاب نماید. در این ماده آمده است: «در تمامی امور جزایی طرفین دعوا می‌توانند وکیل یا وکلای مدافع خود را انتخاب و معرفی نمایند. وقت دادرسی به متهم، شاکی، مدعی خصوصی و وکلای مدافع آنان ابلاغ خواهد شد. در صورت تعدد وکیل، حضور یکی از وکلای هر یک از طرفین برای تشکیل دادگاه و رسیدگی کافی است.

ماده واحده قانون انتخاب وکیل توسط اصحاب دعوا که در تاریخ ۱۱ دی ۱۳۶۹ از تصویب مجمع تشخیص مصلحت نظام گذشته است، می‌گوید: «اصحاب دعوا حق انتخاب وکیل را دارند و تمامی دادگاه‌هایی که به موجب قانون تشکیل می‌شوند، مکلف به پذیرش وکیل هستند.»

در قانون آیین دادرسی مدنی هم در فصل دوم و در بای دوم وکالت در دعاوی مواد قانونی زیادی را به این مبحث اختصاص داده است که از ماده‌ی ۳۱ شروع می‌شود. یکی از مهم‌ترین این مواد، ماده‌ی ۳۵ می‌باشد:

ماده‌ی ۳۵: «وکالت در دادگاه‌ها شامل تمام اختیارات راجع به امر دادرسی است جز آنچه را که موکل استثناء کرده یا توکیل در آن خلاف شرع باشد، لیکن در امور زیر باید اختیارات وکیل در وکالت‌نامه تصریح شود:

- ۱- وکالت راجع به اعتراض به رای، تجدید نظر، فرجام‌خواهی و اعاده‌ی دادرسی.
- ۲- وکالت در مصالحه و سازش.
- ۳- وکالت در ادعای جعل یا انکار و تردید نسبت به سند طرف و استرداد سند.
- ۴- وکالت در تعیین جاعل.
- ۵- وکالت در ارجاع عوا به داوری و تعیین داور.
- ۶- وکالت در توکیل.
- ۷- وکالت در تعیین مصدق و کارشناس.
- ۸- وکالت در دعوی خسارت.
- ۹- وکالت در استرداد دادخواست یا دعوا.
- ۱۰- وکالت در جلب شخص ثالث و دفاع از دعوی ثالث.
- ۱۱- وکالت در مورد شخص ثالث و دفاع در قبال آن.
- ۱۲- وکالت در دعوی متقابل و دفاع در قبال آن.
- ۱۳- وکالت در ادعای اعسار.

۱۴ - وکالت در قبول یا رد سوگند.

فراتر از تمام اصول و مواد قانونی داخلی بسیاری از توافقنامه‌ها و عهدنامه‌های بین‌المللی در این زمینه وجود دارد که حق داشتن وکیل را برای فرد به یک سمبل اشتراک تمام نظام‌های حقوقی مورد توافق اکثر کشورها تبدیل کرده است، برای مثال در میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در سال ۱۹۶۸ در قسمت سوم ماده‌ی ۱۴ می‌گوید: «هرکس متهم به ارتکاب جرمی شود با تساوی کامل لاقبل حق تضمین‌های ذیل را خواهد داشت:

الف) در اسرع وقت به تفصیل به زبانی که او بفهمد، از نوع و علل اتهامی که به او نسبت داده می‌شود، مطلع شود.

ب) وقت و تسهیلات کافی برای تهیه دفاع خود و ارتباط با وکیل منتخب خود داشته باشد.

ج) بدون تاخیر غیر مؤجبه، درباره او قضاوت شود.

د) در محاکمه حاضر شود و شخصاً یا به‌وسیله وکیل منتخب خود از خود دفاع کند و در صورتی که وکیل نداشته باشد، حق داشتن وکیل به او اطلاع داده شود. و در مواردی که مصالح دادگستری اقتضا نماید از طرف دادگاه راساً برای او وکیلی تعیین شود که در صورت عجز او از پرداخت حق الوکاله مصرفی نخواهد داشت.

بند ۱ ماده‌ی ۱۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز به‌طور ضمنی حق داشتن وکیل را برای متهم به‌عنوان یکی از تضمینات لازم دفاع به حساب آورده است. این ماده اعلام می‌دارد: «هر کس که به بزهکاری متهم باشد، بی‌گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه تضمین‌های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز شود.»

کنفرانس سازمان ملل درباره پیشگیری از جرم (میلان ۱۹۸۵) ضمن تأکید بر اهمیت نقش وکیل در دعوای جزایی، اصول اساسی آن را برشمرده و مقرر داشته است که امکان برخورداری از وکیل بدون هیچ تبعیض و تمایزی باید برای همه فراهم باشد. این‌ها و بسیاری توافق‌نامه‌های دیگر نشان از اهمیت موضوع و میزان اشتراک بشر در مورد این مسئله است.

## پ - انواع وکیل

انواع وکیل بر اساس عناوینی که به دادگستری مراجعه می‌کنند به شرح زیر

می‌باشد:

وکیل انتخابی یا قراردادی: مواردی که فرد وکیل خود را با انتخاب شخصی خود با انعقاد قرارداد وکالت برای دفاع از او در مراجع دادگستری برمی‌گزیند.

وکیل تسخیری: مواردی که دعوای کیفری در جریان است و علیرغم ضروری بودن حضور وکیل در دادگستری، به دلیل امتناع متهم از اخذ وکیل یا نداشتن بضاعت مالی متهم در صورت تشخیص دادگاه از بین وکلای دادگستری وکیلی بدون اجرت وکالت برای او گرفته می‌شود. (آیین دادرسی کیفری باب دوم فصل دوم ماده‌ی ۱۸۵ به بعد) وکیل معاضدتی: در مواردی که شخص برای دفاع از حق خود نیاز به وکیل دارد ولی امکان گرفتن وکیل را به دلیل عسر و حرج ندارد که این امر در دادگاه باید ثابت شود و بعد از اثبات این امر به دایره‌ی معاضدت کانون وکلا ارجاع می‌شود. (ماده‌ی ۴۴ قانون وکالت)

وکیل قوه‌ی قضاییه: اشخاصی که در اجرای ماده‌ی ۱۸۷ قانون برنامه پنج ساله‌ی سوم توسعه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کشور از مرکزی به نام مرکز مشاوران حقوقی و کارشناسان قوه‌ی قضاییه پروانه‌ی وکالت دریافت می‌کنند. این وکلا را وکلای ماده‌ی ۱۸۷ نیز می‌نامند.

## ت - تعهدات وکیل و موکل نسبت به یکدیگر

برای شکل‌گیری یک تعهد یا قرارداد احتیاج به ارکان مختلفی است که در ماده‌ی ۱۹۰ قانون مدنی از آن به‌عنوان شرایط اساسی صحت معامله یا تعهد یا قرارداد نام برده می‌شود که ماده‌ی قانون این‌گونه بیان می‌داد.

«برای صحت هر معامله شرایط ذیل اساسی است:

۱ - قصد طرفین و رضای آن‌ها

۲ - اهلیت طرفین

۳ - موضوع معین که مورد معامله اشد.

۴ - مشروعیت جهت معامله»

با دقت به روابط وکیل و موکل همجنسگرا و با تطبیق وکالت به‌عنوان یک عقد یا قرارداد، آیا به درستی و کامل این بند بین دو طرف تشکیل می‌شود؟

برای باز کردن این مبحث احتیاج به توضیح چند نکته است.



## تعهدات وکیل

- ۱- اگر از اقدامات یا سهل‌انگاری وکیل، خسارتی به موکل وارد آید، او مسئول خواهد بود.
  - ۲- رعایت مصلحت موکل در اقدامات و فعالیت‌های خویش.
  - ۳- استرداد اموال تحویلی، چرا که وکیل امین است و آنچه را که در اثر وکالت به دست می‌آورد باید به موکل تحویل دهد.
  - ۴- تسلیم صورت حساب وکالت.
- هرگاه از تقصیر وکیل، خساراتی متوجه موکل شد که وکیل مسبب آن است، او مسئول خواهد بود.
- نکته اینجا است که چگونه می‌توان در عملکرد وکیلی که از شرایط ویژه‌ی موکل همجنسگرای خود آگاه نیست و موکلی که در گفتن شرایط ویژه‌ی هویت جنسی خود دارای معذوریت می‌باشد، تقصیر یا اشتباهی را متصور نبود؟
- وکیل می‌بایست در تصرفات و اقدامات خود مصلحت موکل را رعایت کند.
- به راستی مصلحت یک همجنسگرا در رابطه با وکیل در خصوص یک پرونده‌ی قضایی چه می‌باشد؟ این عدم شناخت چگونه ممکن است به رعایت مصلحت منجر شود؟
- خطر دیگر اینکه در این رابطه اصلاً اگر وکیل در اواسط جریان دادرسی متوجه هویت جنسی متفاوت موکل خود شود و مثلاً همجنسگرا هراس یا همجنسگرا ستیز باشد، نهایت مقوله‌ی رعایت مصلحت به کجا ختم می‌شود؟

## تعهدات موکل

- ۱- التزام عملی به تعهدات وکیل در قبال افراد ثالث؛ زیرا وکیل از طرف او انجام وظیفه نموده است.
- ۲- پرداخت هزینه وکالت مثل کرایه و عوارض و مالیات که وکیل پرداخته است.
- ۳- پرداخت اجرات وکیل که طبق قرارداد یا عرف یا اجره المثل پرداخت می‌شود.

موکل باید به تعهداتی که در مقابل وکیل خود در حدود وکالت به عهده گرفته است عمل کند.

سوال این است با چنین نقصانی در زیر بنای موضوع، اصلاً تعهدی شکل می‌گیرد؟ یا اینکه موکل باید اجرت وکیل را بدهد و دیگر موارد از شبهه‌های موجود در رابطه‌ی وکیل و موکل همجنسگراست که وجود پایه‌ای برای ایجاد یک تعهد حقوقی را زیر سوال می‌برد؟

## ت - لزوم فراخوانی به جامعه‌ی حقوقی برای درک درست از جامعه‌ی اقلیت جنسی و لزوم درک متقابل این دو از یکدیگر برای تحقق عدالت

جامعه‌ی وکلای ایران به‌عنوان ضامن مردم سالاری و حافظ آزادی مدنی و نگهبانان اجرای درست قوانین در یک کشور خود، بهتر از هر قشر دیگری می‌داند که با قسمت‌های مختلف جامعه‌ی خود در هر اقلیت یا اکثریت باید آشنا باشد تا در رسیدن به عدالت به عنوان مفهوم مشترک همه انسان‌ها بدون هیچ تبعیضی موفق شود، به همین دلیل شناخت درست از مقوله‌ی اقلیت جنسی در دنیای امروزی که احترام به اقلیت‌ها را جزیی از مفهوم گسترده‌ی حقوق بشر می‌داند، ضروری است.

تلاش در این مقاله ندایی برای حقوق‌دانان به ویژه وکلا بود که دیر یا زود با موکلی که عضوی از جامعه‌ی اقلیت جنسی است آشنا خواهند شد که باید این اصل مشترک انسانی به عنوان اساسی‌ترین حقوق یک فرد که حق داشتن یک وکیل برای دفاع از خود است، برای او هم به رسمیت شمرده شود و نه اینکه به دلیل ترس از ناآگاهی و درک نادرست جامعه‌ی وکلا از حقایق زندگی خود، نتواند حق خود را آن چنان که در شأن بشر متمدن هزاره‌ی سوم است، استیفا کند.

تلاشی از جنس هشدار بدین جهت که این افراد در اکثر موارد جرمی مرتکب نشده است و تنها به‌خاطر رفتار مطابق با طبیعت و ذات خود محکوم می‌شود. محکومیتی که از ابتدای مسیر اتهام‌قادر به داشتن وکیلی آگاه از شرایط خود نیست. بی‌گناهی که بی‌دفاع یا با دفاع ولی بی‌شناخت، گناه‌کار شناخته می‌شود و در هر صورت بازنده است ولی این چیزی نیست که وجدان بیدار یک وکیل راستین را آسوده بگذارد.

امید است که همه‌ی ما در هر نوع اقلیت و اکثریت حول مفهوم برابری و عدالت گرد هم آییم و نگذاریم و بی‌عدالتی برای هر فردی را اجحاف در حق خود بدانیم.

## فهرست منابع

- ۱ - میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ۱۹۶۸
- ۲ - محشای قانون مجازات اسلامی دکتر ایرج گلدوزیان
- ۳ - محشای قانون آیین دادرسی کیفری دکتر محمد آخوندی
- ۴ - ترمینولوژی حقوق دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی
- ۵ - قواعد عمومی قراردادها دکتر ناصر کاتوزیان
- ۶ - قانون وکالت مصوب ۱۳۱۵
- ۷ - قانون برنامه پنج ساله سوم توسعه ۱۳۸۰-۱۳۸۴
- ۸ - قانون آیین دادرسی مدنی عبدالله شمس جلد نخست ۱۳۸۱
- ۹ - حقوق متهم دکتر محمد آشوری



روان کاوی گرایش به همجنس: از افسانه تا واقعیت - بخش نخست

صدرا اعتمادی - روان شناس بالینی

275.sadra@gmail.com



در این نوشتار، مروری بر تاریخچه‌ی تعدادی از دیدگاه‌های علمی غلط در مورد همجنس‌گرایی خواهیم داشت. از اصطلاح «علمی + غلط» استفاده کردم به این دلیل که در علم هیچ‌گاه قطعیتی وجود نداشته است و وجود نخواهد داشت. این دیدگاه‌ها در دوره‌ی خودشان بسیار رایج و به‌طور گسترده‌ای پذیرفته شده بوده‌اند. طوری که رد پای بسیاری از آن‌ها حتی هم اکنون نیز در بین روان‌شناسان وجود دارد. محققان آن زمان، این دیدگاه‌ها را بر اساس یک سری شواهد و قرائن ارایه کرده‌اند. هرچند مطالعات بعدی این دیدگاه‌ها را به چالش کشیده و آن‌ها را ابطال کرده است. در حال حاضر دیدگاه رایج از نقش عوامل زیستی-ژنتیکی در سبب‌شناسی همجنس‌گرایی حمایت می‌کند. باید دانست که این یافته نیز قطعیت صد درصدی ندارد و بعید نیست در آینده به چالش کشیده شده یا حتی رد شود.

مطالعات تا قبل از دهه‌ی نود، در مورد همجنس‌گرایی، بیشتر بر تغییر گرایش جنسی و درمان همجنس‌گرایان متمرکز بوده است. اغلب این گزارش‌ها که غالباً با رویکردی روان‌کاوانه نوشته شده‌اند، حاکی از آن هستند مادران پسران همجنس‌گرا به‌طور افراطی به آن‌ها نزدیک (صمیمی)، مداخله‌گر، بیش از حد حمایت‌کننده و به‌طور نامتناسبی مردانه‌زدا<sup>۱</sup> هستند. با این وجود یافته‌های قوی‌تر، از وجود رابطه مختل بین پدر و پسر در مردان همجنس‌گرا حکایت دارد. تا جایی که برخی مؤلفان مانند بیبر (۱۹۷۶)، بهبود بخشیدن به رابطه‌ی پدر و پسر را حتی یکی از مؤلفه‌هایی به حساب آورده‌اند که می‌تواند در درمان همجنس‌گرایی موثر واقع شود!

به نظر بیبر در این زمینه توجه کنید: «تاریخچه رشدی مردان همجنس‌گرا، تجارب آسیب‌زای مداوم با سایر مردان را نشان می‌دهد که با پدر آغاز شده و با برادران و سایر پسران ادامه یافته است. ترس از مردان پرخاشگر، احساس مردانگی این افراد را منحرف نموده و رشد دگرجنس‌گرایانه را در آن‌ها مختل کرده است. همجنس‌گرایی، راهی برای دفاع از خود، در برابر حمله‌ی مردان خشن است که احساس طرد از سوی پدر را تسکین داده و حس نقصان یافته‌ی مردانگی را اعاده می‌کند. بنابراین، اجتناب از روابط دگرجنس‌گرایانه (در مردان همجنس‌گرا)، پیامد ترس بنیادی اولیه از مردان دیگر و ادراک آن‌ها به‌عنوان موجوداتی خشن و خطرناک است». (بیبر، ۱۹۷۶).

این تحلیل عجیبی است که بیبر ارایه می‌دهد. به زبان ساده، وی معتقد است که پسران، اگر مردان را موجوداتی خشن و خطرناک ادراک کرده باشند همجنس‌گرا می‌شوند! چنین تحلیلی آشکارا ایراد منطقی دارد، چرا که انتظار می‌رود وقتی ما



خطری را ادراک می‌کنیم از آن اجتناب کنیم، نه اینکه به آن روی بیاوریم! اگرچه وی نظریه خود را در میان انبوهی از اصطلاحات پیچیده و تحلیل‌های افسانه‌ای ارایه می‌دهد و با مفاهیم نه چندان ساده‌ی روانکاوی، روایتی اسرارآمیز را در این مورد ارایه می‌دهد.

بیبر (۱۹۷۶) با مطالعه یک نمونه ۸۵۰ نفری از مردان همجنس‌گرا و مطالعه بر روی یک نمونه‌ی پنجاه نفری از والدین این مردان، ادعا می‌کند که حتی یک مورد رابطه مثبت بین مردان همجنس‌گرا و پدران آن‌ها مشاهده نکرده است.

اشتباه بیبر این است که در مطالعه اخیر، علت را با پیامد اشتباه می‌گیرد. رابطه‌ی نه چندان جالب پسران همجنس‌گرا با پدران‌شان - اگر وجود داشته باشد - علت همجنس‌گرایی نیست، بلکه پیامد آن است. زیرا پدر، پسری را که رفتارهای دخترانه دارد، طرد می‌کند و نمی‌پذیرد. شاید چنین مشاهده‌ای سبب شده باشد بیبر علت همجنس‌گرایی را رابطه‌ی سرد پدر و پسر قلمداد کند.

بیبر همچنین رابطه‌ی بین والدین را در خانواده‌های مردان همجنس‌گرا، رابطه‌ای ضعیف توصیف می‌کند. رابطه‌ای که مادر به طور مداوم از شوهر خود ناراضی و گلایه‌مند بوده است و آشکارا پسرش را به شوهر خود، ترجیح می‌دهد.

بیبر و همکارانش (۱۹۶۲) دو گروه متشکل از ۱۰۶ مرد همجنس‌گرا و ۱۰۰ مرد دگرجنس‌گرا را از نظر آماری و بالینی در متغیرهایی چون: روابط بین فردی، روابط والدینی، روابط با همسالان و همشیران<sup>۲</sup>، روابط زوجینی، رشد جنسی و عملکرد جنسی بزرگسالی، با یکدیگر مورد مقایسه قرار دادند. روابط مردان همجنس‌گرا به طور معناداری با خواهران‌شان بهتر بود. در حالی که بین آن‌ها و برادران‌شان خصومتی وجود داشت که ناشی از موقعیت برتر پسران همجنس‌گرا نزد مادر بود. روابط کودکی و پیش‌نوجوانی این مردان، با همسالان همجنس خود، اغلب ناکام کننده و توأم با تجارب دردآور بود. آن‌ها در گروه همسالان منزوی بودند و حتی برخی‌شان به‌طور آشکار، ترسی غیرعادی از آسیب فیزیکی داشته و نسبت به دیگر پسران، ترسوتر، با حجب و حیا تر و نسبت به بازی‌های خشن و پُر جست‌وخیز، بی‌میل‌تر بودند. در واقع آن‌ها در حال گذراندن یک دوره پیش‌همجنس‌گرایی بوده‌اند که با کناره‌گیری از سایر پسران و بازی با دختران آرام و پسرانی همانند خودشان، همراه بوده است. دیدگاه بیبر، مغایر با دیدگاه کلاسیک (یعنی فرویدی) روانکاوی است که همجنس‌گرایی را یک مرحله‌ی طبیعی در رشد روانی جنسی، قبل از رشد دگرجنس‌گرایانه محسوب می‌کند.

بیبر معتقد است همجنس‌گرایان در کودکی مرحله‌ای از تحول دگرجنس‌گرایانه را تجربه کرده‌اند. مرحله‌ای که سپس به‌وسیله‌ی اضطراب، مختل و از خط خارج شده است. در مجموع، یافته‌های وی حاکی است همجنس‌گرایی نتیجه‌ی تجارب آسیب‌زای کودکی در رابطه با هر دو والد است. جهت‌گیری همجنس‌گرایانه، طی روابط مختل با هم‌شیرها و گروه همسالان همجنس، تقویت می‌شود. این تجارب آسیب‌زای زندگی، ترس‌ها و بازداری‌های جنسی را در طول تحول دگرجنس‌گرایانه پدید می‌آورد. بیبر ادعا می‌کند در هر موردی که مطالعه یا درمان کرده است، همجنس‌گرایی، پیامد جدی اختلال در طول تحول دوران کودکی بوده است و هرگز بخشی طبیعی در پیوستار تشکیلات جنسی نبوده است. بیبر، وجود ترس از ناتوانی برای آمیزش با زنان، افسردگی و دوره‌های خلقی اختلال دوقطبی در نوجوانی را در همجنس‌گرایان گزارش می‌کند [حتماً خوانندگان عزیز مطلب شماره‌ی قبل را در مورد اختلال دوقطبی به‌یاد دارند<sup>۳</sup>]. وی معتقد است اگرچه قضاوت اجتماعی در احساس رنجی که همجنس‌گرایان دارند، موثر است اما آن‌ها به‌دلیل احساس مردانگی ناتمام‌شان در برابر خانواده‌شان احساس حقارت دارند. فشار قضاوت‌های اجتماعی، تنها این احساس حقارت را تقویت می‌کند (به نقل از بیبر، ۱۹۷۶).

بیبر در سال ۱۹۷۶ اظهار داشت:

«از سال ۱۹۶۲ که کتابم منتشر شد تا به حال، بر روی ۱۰۰۰ همجنس‌گرا و ۵۰ جفت از والدین‌شان مطالعه کرده‌ام و الگوی مشابهی در ۹۰ درصد آنان یافته‌ام. در تمام مدت مطالعه، حتی یک مرد همجنس‌گرا که پدرش اخلاق سازنده و رفتار مهرورزانه داشته باشد، ندیده‌ام. پسری که پدرش به او احترام می‌گذارد و عشق می‌ورزد، هرگز همجنس‌گرا نمی‌شود. من به این نتیجه رسیده‌ام که رفتار والدین، بر تمایل جنسی کودکان بسیار تأثیر می‌گذارد.»

بیبر بعدها در سال ۱۹۷۶ گفته‌های خود را این گونه اصلاح کرد:

«ما همواره گفته‌ایم که یک پسر که پدری با اخلاق سازنده و مهرورزانه دارد، هرگز همجنس‌گرا نمی‌شود. اما باید توجه داشت که عکس این گزاره صحیح نیست و هر پسری که پدرش اخلاق مخرب دارد، لزوماً همجنس‌گرا از آب در نمی‌آید.» [همان منبع]

نظریه‌ی بیبر، مورد انتقادات جدی قرار گرفته است. گزارشات وی، مخصوصاً به علت اشتباه گرفتن علت با پیامد، زیر سؤال رفته‌اند. به عبارت دیگر، علاقه‌ی مردان



همجنس‌گرا به داشتن رابطه‌ی مستحکم‌تر با مادر، علت همجنس‌گرایی نیست، بلکه نتیجه‌ی آن است. شاید به این دلیل ساده که پدر، ظرافت آن‌ها را دوست ندارد. در نتیجه این کودکان بیشتر به مادر روی می‌آورند. انجمن روان‌شناسی آمریکا نیز این نتایج را رد کرده و اظهار داشته است که در جوامع مختلف، همجنس‌گرایان در صد مشابهی از جامعه را تشکیل می‌دهند. در حالی که اگر روابط خانوادگی دارای چنان تأثیری بود، در جوامعی با فرهنگ خانوادگی متفاوت، این میزان شیوع هم باید متفاوت می‌بود (دیویسون ۴، ۱۹۷۶). این نظریه، همچنین از توضیح وجود همجنس‌گرایی در یونان باستان، ژاپن قبل از مدرنیته و فرهنگ‌های دیگر عاجز است و دلیلی برای همجنس‌گرایی در حیوانات ارائه نمی‌کند (همان منبع).

به نظر بیبر (۱۹۷۶)، حتی در غیاب هر گونه فشار اجتماعی، بازهم همجنس‌گرایان، خواستار تغییر گرایش خود هستند! این درحالی است که یکی از مهم‌ترین دلایلی که منجر به حذف همجنس‌گرایی از فهرست بیماری‌های روانی در سال ۱۹۷۳ شد، این بود که اغلب همجنس‌گرایان تمایلی برای تغییر گرایش خود نداشته و از گرایش خود رضایت دارند و به علاوه نقص جدی در عملکرد آن‌ها مشاهده نمی‌شود (دیویسون، ۱۹۷۶). بیبر ادعا می‌کند مردان همجنس‌گرا آرزوهای دگرجنس‌گرایانه دارند! آن‌ها دوست دارند گرایش جنسی‌شان تغییر کند و بتوانند خانواده و فرزند داشته باشند. او معتقد است این آرزوها فقط به دلیل فشار برای هم‌رنگی با هنجارهای جامعه نیست، بلکه به این دلیل است که آن‌ها عمیق‌ترین دل‌بستگی‌هایشان را در زندگی با زنان یعنی مادر و خواهر خود تجربه کرده‌اند و واکنشی که آن‌ها در برابر مرگ مادر نشان می‌دهند، بسیار عمیق‌تر و شدیدتر از واکنش آن‌ها در برابر مرگ پدرشان است (بیبر، ۱۹۷۶). اما دیویسون (۱۹۷۶) مدعی است آرزوی داشتن فرزند و خانواده، انگیزه‌ی نادری برای تغییر گرایش در میان همجنس‌گرایان است. وی همجنس‌گرایی را یک حالت جنسی طبیعی در طیف گسترده‌ی رفتارهای جنسی بشر می‌داند و معتقد است مشکلات روان‌شناختی افراد همجنس‌گرا، مستقیماً ریشه در تبعیضات اجتماعی دارد که علیه آنان اعمال می‌شود (دیویسون؛ ۱۹۷۶) وی همچنین به یافته‌های بیبر درباره‌ی مادران مردان همجنس‌گرا انتقاد می‌کند و معتقد است این یافته‌ها، نتایج مشاهدات پژوهش‌گرانی است که با یک پیش‌زمینه‌ی آسیب‌شناسی، مادران مردان همجنس‌گرا را بررسی کرده‌اند و بنابراین نظرشان خالی از سوگیری نیست (همان منبع).

در شماره‌ی بعد بیشتر در این مورد سخن خواهیم گفت.

ادامه دارد...

- 1 . demasculinizing
- 2 . sibling
- 3 . <http://cheragh.org/article/a40-.html>
- 4 . Davison

## یک - یک گفت‌وگوی طولانی درباره‌ی پیچیدگی احساسات فردی

در فیلم‌های لزبین، همانند زندگی لزبین‌ها، زمان زیادی برای بحث احساسات فردی، گذاشته می‌شود. معمولاً یک کافه برای این گفت‌وگو انتخاب می‌شود (جاییکه مثل یک بار، شلوغ و پرسر و صدا نباشد) هرچند این گفت‌وگوی عمیق و پرمعنادر وان حمام هم می‌تواند شکل بگیرد یا در پیاده‌روی یا بر روی کاناپه - درست مانند این تصویر، آناته پنینگ و جولین مور در فیلم «The Kids Are All Right / بچه‌ها همگی خوب هستند»



## کلیشه‌های سینمای لزبین ترجمه از پرویز



مقدمه‌ی «چراغ»: 25 مارچ 2013، روزنامه‌ی «گاردین» این مقاله‌ی «10 کلیشه‌ی Gay» برتر سینمای گی را نوشته‌ی جک کولن منتشر ساخت. جک کولن برای می‌نویسد. او همچنین «TÊTU» و مجله‌ی فرانسوی «So So Gay»، @ jackcullenuk است و او را در تویتر با آدرس می‌توانید Jack of Hearts نویسنده‌ی وبلاگ خواند. متن کامل این مقاله را می‌توانید در این آدرس به زبان انگلیسی بخوانید

<http://www.guardian.co.uk/books/2013/mar/25/top-10-gay-movie-cliches>

چهل و هشت ساعت بعد در 27 مارچ، مقاله‌ی «ده کلیشه‌ی برتر سینمای لزبین» @ beccanicholson نوشته‌ی ربکا نیکلسون در این روزنامه منتشر شد. نیکلسون را در آدرس می‌توانید در تویتر بخواند یا به وبلاگ او در

<http://rebeccanicholson.tumblr.com/> سر بزنید. او خود هنرپیشه‌ی سینما :است. مقاله‌ی او را در این آدرس می‌توانید به زبان انگلیسی بخوانید

<http://www.guardian.co.uk/culture/2013/mar/27/top-10-lesbian-movie-cliches>

برای انتشار در «چراغ»، نسخه‌ی تصویری این مقاله را انتخاب کرده‌ایم که متن آن را در این آدرس می‌توانید به زبان انگلیسی بخوانید

<http://www.guardian.co.uk/film/gallery/2013/mar/27/top-10-lesbian-movie-cliches#/?picture=406346154&index=9>





### دو - حرکتی غم گرفته در جنگلی تاریک

زنان عاشق طبیعت هستند، مخصوصاً جنگلی که بتوانند نمایش گونه در آن حرکت کنند و درباره‌ی احساسات خود صحبت کنند، یا شاید هم بتوانند بوسه‌ای ممنوعه از عشق خود بگیرند - همانند این تصویر در فیلم «My Summer of Love / تابستانِ عشقِ من»

### سه - یک حمام طولانی و پر از گفت‌وگوی دو نفره

در فیلم‌های گی، شما صحنه‌های طولانی دوش گرفتن را شاهد هستید. اگر نیازمند چنین تحرکی در سینمای لژیون باشید، پس باید انتظار دو زن را درون حمام داشته باشید، تقریباً کامل درون آب قرار گرفته‌اند و درباره‌ی احساسات خود صحبت می‌کنند - مانند الیزابت تیلور و میا فارو در فیلم «Secret Ceremony / مراسم پنهانی»



### پنج - مفهوم والا و تراژیک مرگ

تمامی فیلم‌های همجنس‌خواهانه ختم به دختری نمی‌شوند که عشق زنانه‌ی خود را در این پارک گنده‌ی فانتزی (یعنی کافه، جنگل، حمام و شنا) پیدا می‌کند؛ بلکه بعضی‌وقت‌ها سینمای همجنس‌خواه تصویرهایی سنگین عرضه می‌کند و در آن فیلم‌های افسرده و محزون خلق می‌شوند تا این اندوه زندگی را عرضه کنند مانند این تصویر، لیزا چولودنکو در فیلم «High Art / هنر والا»



### چهار - شنای همراه همدیگر و خودانگیخته در فضای باز

بعضی‌وقت‌ها با بی‌پروایی فراوان، صحنه‌ی جنگل و حمام را در یک استخر رو باز ترکیب می‌کنند و کمی هم شلپ‌شلوپ آب را بلند می‌کنند. نیو کامپل و دنیس ریچاردز آن را در «Wild Things / چیزهای وحشی» اجرا کردند و امیلی بلانت و ناتالی پرس در «My Summer of Love / تابستان عشق من».



## هفت - همجنس‌خواهی ناگهانی و صادقانه

این پلات قدیمی و بسیار مورد استفاده قرار گرفته، شامل بر زنی است که سابق بر این همجنس‌خواه بوده است و شگفت‌آور در زندگی کنونی خود، حال و هوای آزادی‌خواهی همجنس‌خواهی به خود می‌گیرد و معطوف به زنی می‌شود که تازه به محیط زندگی‌اش وارد شده است. اتفاقات بعد از آن سریع می‌افتند - مانند «Kissing Jessica Stein / بوسیدن جسیکا اشتاین»



## شش - تنفر بی‌مرز تبدیل به شهوتی کنترل‌ناشدنی می‌شود

دخترهای بی‌رحم نمایش‌های کلاسیک اغلب اوج گرفتن همین تصویر هستند، دو نفر متضاد همدیگر و سرسخت مخالف همدیگر (در این تصویر جینا گرشان و الیزابت برکلی) همراه با احساسات قوی همجنس‌خواهانه، شهوت اوج گرفته‌ی حقیقی خود به همدیگر را نمایان می‌سازند.





## نه - استفاده‌ای موثر از موسیقی

در فیلم «بوسیدن جسیکا اشتاین» از موسیقی جاز وودی آلن استفاده می‌شود. دختر شورشی دهه‌ی ۱۹۹۰ در فیلم «All Over ME / بر سرتاسر من» سراغ اسلیتر-کینی می‌رود. در فیلم‌های اخیرتر، «بچه‌ها همگی خوب هستند» اسم یکی از شخصیت‌های خود را جونی میچل می‌گذارد.



## هشت - تیم چولنه سویگنی / پیپر پارابو / کلیا دووال

اگر هر کدام از این زنان هنرپیشه داخل یک فیلم باشند، قطعاً صحبتی از احساسات فردی پیش کشیده خواهد شد. سویگنی بعد از «Boys Don't Cry / پسرها که گریه نمی‌کنند» سوار موتورسیکلت شد در «If These Walls Could Talk / اگر این دیوارها می‌توانستند صحبت کنند» و بعد در دهه‌ی ۱۹۹۰، نوجوان غریبه را در فیلم «The Faculty / دانشکده» بازی می‌کند، دووال نقش شخصیت را در این فیلم بازی می‌کند که ادای لزبین بودن را در آورده است



## ده - عموماً فیلم‌های قوی‌ای نیستند

فیلم‌های بسیار خوبی با مضمون همجنس‌خواهانه درست شده‌اند - اما اگر احتمال این وجود داشته باشد تا در یک فیلم دو شخصیت همجنس‌خواه با همدیگر آشنا بشوند، لذت‌ها هر آشغال تکراری را دوباره تماشا می‌کنند - حتی اگر دیالوگ‌ها به بدی فصل ششم سریال «The L Word / کلمه‌ی ل» باشد.





برای این شماره چراغ سراغ نویسندگان وبلاگ «آیریس الهه رنگین کمان» می‌رویم و گفت‌وگویی داریم با اشکان و ژوپی، زوج همجنس‌گرای وبلاگ‌نویس.

وبلاگ «آیریس الهه رنگین کمان» را در این لینک بخوانید:  
<http://goddessofrainbow.wordpress.com>

وبلاگ انگلیسی:

<http://www.goddessofbeauty.blog.com>

**رسول: در کلام اول، اشکان و ژوپی برای تعریف خودشان از چه واژه‌هایی استفاده می‌کنند؟**

ژوپی: اگر بخواهم اشکی و ژوپی را تعریف کنم، باید بگویم دو نفری که درگیر یک رابطه عاطفی شدند، پیوندهای عقیده‌ای و رفتاری در کنار اهداف مشترک برای آینده و انعطاف پذیری‌شان، آینده آن‌ها را به شدت بهم پیوند زده است.

اشکان: یک زوج همجنس‌گرای ایرانی که با تمام مشکلات همجنس‌گرا بودن و ایرانی بودنشان سعی کردند و می‌کنند تا با مشکلات کنار بیایند و گاهی، در بعضی موارد، با مشکلات به شدت تمام هم سرشاخ می‌شوند.

**رسول: اشکان و ژوپی قبلاً هم وبلاگ می‌نوشتند؟ پیشینه‌ای کوتاه از وبلاگ‌نویسی تان را باز می‌گویید؟**

اشکان: من چنین سابقه‌ای ندارم.

ژوپی: من حدود چهار سال است که وبلاگ‌نویسی را شروع کرده‌ام. در ابتدا در بلاگفا خیلی در پستو و در قالب ادبیات، بدون اشاره مستقیم به همجنس‌گرایی می‌نوشتیم. بعدها احساس کردم دوست دارم وارد فضای وبلاگ‌نویسی در جهان معاصر به زبان انگلیسی بشوم تا همجنس‌گراییم را رساتر از پیش، نشان بدهم.

بعد از چند ماه از شروع وبلاگ‌نویسی به زبان انگلیسی، با فضای وبلاگستان گی ایرانی بیشتر از قبل آشنا شدم و خیلی مشتاقانه وارد آن شدم و این شد تولد «آیریس الهه رنگین کمان» در بلاگ دات کام و بعد از مدتی هم این وبلاگ، به وبلاگی برای هر دوی ما تبدیل شد.

**رسول: آیریس و آناهیتا دو ایزد بانوی باستانی از دو فرهنگ متفاوت؛ چه چیزهایی در این دو ایزدبانو برای شما جذاب بود؟**

ژوپی: من به افسانه‌های باستانی علاقه‌ای ویژه دارم و به خصوص به افسانه‌های الهه‌های باستانی. این روند، ابتدا با آناهیتا شروع شد و کمی بعد چه کسی بهتر از الهه زیبایی آیریس. روش انتخاب نام آیریس برای وبلاگ‌مان، به همان سیاق آناهیتا بود با این تفاوت که این یکی به نوعی با همجنس‌گرایی، ارتباط پیدا می‌کند.

**رسول: کمی بیشتر از وبلاگ انگلیسی خودت می‌گویی؟**

ژوپی: من زمانی که آشنایی با جامعه وبلاگی فارسی دگرباش نداشتم، فقط می‌خواستیم حرفم را بلند بزنم و همجنس‌گراییم و مشکلاتم را به‌عنوان یک همجنس‌گرای ایرانی به گوش همه برسانم. وقتی شروع به نوشتن کردم، از بازخوردها متعجب شدم. سری مقالاتی دارم آنجا به نام همجنس‌گرایی در طول تاریخ که حداقل خودم دوست‌شان دارم. هرچند الان مدتی است آنجا مطلبی ننوشتیم، همان‌طور که در آیریس هم نوشتیم اما قبلاً بین قسمت‌های این سری مقالات فاصله می‌افتاد و کامنت‌هایی می‌رسید که می‌گفت چرا قسمت بعدی را نمی‌نویسی یا از این جور چیزها و این برایم جالب بود که خواننده هم به این موضوع علاقه‌مند است.

**رسول: وبلاگ آیریس چقدر در زندگی و رابطه‌ی شما نقش داشته است؟ اگر آیریس نبود، چه کمبودی این رابطه را تهدید می‌کرد؟**

ژوپی: آیریس همه چیز است. عشق، تاریخ و هنر، من یا بهتر بگویم ما، خیلی از اوقات در وبلاگ درد دل می‌کنیم، مخصوصاً این اواخر که غالباً درد دل بود. وبلاگ فضایی بود که ما را وارد جمع بهترین دوستان مجازیمان کرد؛ از این نظر من وابسته به آن هستم. گه‌گاه رفت و روبش می‌کنم، برایم نقش خانه مشترکی را بازی می‌کند



که به دست آوردن‌اش در دنیای واقعی فوق‌العاده سخت است. امیدوارم وقتی هم به آن خانه حقیقی رسیدیم، آیریس را فراموش نکنیم، مثل خیلی‌ها که این کار را کردند. اشکان: برای من نقش درد دل، حرفایی که شاید با نوشتن راحت‌تر می‌شود گفت را دارد، در نهایت بیشتر درد دل و گاهی هم، یعنی چند باری که از دست زمانه و روزگار به هم ریخته بودم، مطالب کوتاهی نوشتم. ولی چون طبع شعر و دست به قلم خوبی ندارم، بیشتر شرح وقایع یا ابراز دل‌تنگی بوده است.

### رسول: اینترنت و وبلاگ در زندگی اشکان / ژوپی چه نقش و تاثیری گذاشته است؟

ژوپی: اینترنت و وبلاگ، هر دو تاثیری بزرگ بر زندگی من داشته‌اند. بی‌اغراق و بدون اینکه بخواهم کلیشه‌وار صحبت کنم، فکر می‌کنم برای ما دهه شصتی‌ها این‌گونه بوده است. در ۱۳ یا ۱۴ سالگی، اینترنت من را به سمت درک گرایش حقیقی‌م کشاند و در ۲۰ یا ۲۱ سالگی، وبلاگ شناخت کاملی از خودم، هویت‌م و گرایش‌اتم را به من داد؛ احساس تنها نبودن ولو در دنیای مجازی که حتماً خوانندگان چراغ هم تجربه کرده‌اند؛ وقتی اولین بار می‌فهمی در میان هموطن‌های خودت هم مثل خودت هستی، چه احساس خوب و آرامش‌بخشی کسب می‌کنی، اینکه می‌فهمی در جامعه مذهبی که متأسفانه همیشه همجنس‌گرایی در آن مترادف است با شیطان‌پرستی و انحرافات مختلف و انواع تحقیرهای دیگر، کسانی مانند خودت وجود دارند، آن‌ها دارند درون همین جامعه زندگی می‌کنند. واقعاً احساس عجیب و خوبی است و این را در وبلاگ می‌شود باز گفت.

اشکان: مسلماً بهترین عاملی که باعث شد خودم را هرچند دیر بشناسم، همین وبلاگ‌ها و اینترنت بوده است.

### رسول: دیدم در وبلاگ‌تان برای مهاجرت هم مشاوره می‌دهید. برای خوانندگان چراغ توضیح بیشتری در این مورد می‌دهید؟

ژوپی: من داوطلبانه و رایگان این کار را می‌کنم؛ سود مالی در کار نیست که بگویم می‌خواهم تبلیغ کنم، من و اشکان از سال دوم رابطه‌مان که آینده‌مان به نوعی به هم گره خورد و یکی شد؛ با توجه به مشکلاتمان تصمیم به مهاجرت گرفتیم و این موضوع از همان‌جا شروع شد. از این رو، من حدود دو سال و به‌خصوص یک سال اخیر، به‌شدت در مورد راه‌های مهاجرت و تحصیل تحقیق کردم و در وبلاگ هم نوشته‌ام اگر کسی کمک خواست من آماده ارائه مشاوره هستم.

خودم وقتی شروع به تحقیق کردم، خیلی احساس تنهایی می‌کردم و نمی‌خواهم این احساس برای دیگران هم تکرار شود، باری است که روی دوش خودم حس می‌کنم و فقط برای کم کردن این فشار است که دست به مشاوره زده‌ام.

### رسول: اقلیت کنونی ما نورس‌تر و نوپاتر از آن چیزی است که به ظاهر نشان می‌دهد، این جمع تشنه الگو گرفتن هستند، در کشوری با این شرایط، اشکان و ژوپی چه بخواهند و چه نخواهند، می‌توانند الگو بشوند. چقدر سایه‌ی الگو بودن بر روی رابطه شما، وبلاگ‌نویسی شما و ارتباط‌گیری شما با اطرفیان (دوستان دگرباش) تاثیر داشته است؟

اشکان: مخالفم با اینکه الگو بشویم، من و ژوپی یک زوج همجنس‌گرا هستیم، مثل خیلی از همجنس‌گراهای دیگر، من خودم از شهرت خوشم نمی‌آید و دوست ندارم زیر ذره‌بین بقیه باشم.

ژوپی: این موضوع واقعاً مساله مهمی است هرچند تا الان بر روی رابطه ما تاثیری نداشته است اما از همین تاثیر و عواقبش می‌ترسم. من حرفت را قبول دارم، ما جامعه‌ای هستیم که شدیداً به الگوگیری علاقه‌مندیم. منظورم کل جامعه‌ی ایرانی است؛ ضمن اینکه اقلیت‌ها همیشه دست به الگو برداری می‌زنند، انسان‌ها وقتی تحت فشار هستند، دوست دارند قهرمان‌سازی کنند، الگو سازی کنند تا حداقل از فشارهای روانی‌شان بکاهند. ایراد این است که از نظر من، عصر قهرمان پروری گذشته است، حتی اگر بپذیریم در گذشته قهرمان‌ها وجود داشته‌اند و تاثیرگذار بوده‌اند اما امروز دیگر چنین نیست.

یک نفر نمی‌تواند در عرصه‌های مختلف زندگی الگو برای بقیه باشد؛ اگر صدای یک خواننده را دوست داریم، دلیل نمی‌شود راه رفتن‌مان هم مثل او بشود، اگر زندگی مشترک یک زوج را دوست داریم، دلیل نمی‌شود به‌عین حرکات‌مان را مثل آن‌ها بکنیم تا به همان زندگی مشترک برسیم، من از تاثیر مخربی می‌ترسم که فردا برای جوان دگرباش ایرانی که من و اشکان یا امثال ما را الگو قرار داده است، پیش می‌آید با یک بحث و جدل، یا حتی جدایی یک الگوی احتمالی مثل ما، ممکن است همه‌چیز برای الگو گرفته، خراب بشود و دنیایش به آخر برسد.

رسول: اما کسی که تازه به خودشناسی رسیده است و با هزار ترس و امید خودش را به اینترنت می‌رساند تا سیراب شود، یک جوان



و نوجوان دگرباش فارسی زبان که با انگلیسی هم آشنایی ندارد، چطور راهی برای یافتن زندگی خود و پاسخ گرفتن به سوال‌هایش، می‌تواند پیدا کند؟ او به هر چیزی چنگ می‌زند و چه چیز می‌تواند جذاب‌تر و تاثیرگذارتر از وبلاگ یک زوج همجنس برای او باشد؟

ژوپی: اشکال ندارد من یا ما را ببیند و خوشش بیاید اما بحث این است که از ما یا امثال ما برای خودش قهرمان / الگو نسازد. ما همه انسان‌های معمولی هستیم و نواقصی هم داریم. حرفت درست است، اگر به حرفت اعتقاد نداشته‌ام، باید وبلاگ‌مان را می‌بستیم از ترس اینکه الگو نشویم اما ما به‌خاطر همان جوانی که گفتی ادامه می‌دهیم.

**رسول: انتقاد و پیشنهادهایتان برای رشد بهتر وبلاگ‌های دگرباش فارسی زبان چیست؟**

ژوپی: من نقدی به کل مجموعه وبلاگستان دگرباش فارسی دارم. می‌دانم حرف من، دغدغه خیلی‌ها است، فقط این را هم بگویم که این نظر شخصی من است. زودرنجی‌هایی در این فضای وبلاگی دیدم، زود برآشفتن‌هایی، قهر کردن‌هایی، دعوا کردن‌هایی دیدم که کسانی برای یک حرف، یک بحث و جدل این فضا را گذاشتند و رفتند، من به عقیدشان احترام می‌گذارم؛ نمی‌خواهم بگویم مساله‌ای که به‌خاطرش رفتند کوچک بوده است، حرفم این است که بالا بودن پرچم وبلاگستان دگرباش فارسی، وجهه خوبی ایجاد می‌کند، به تازه‌وارد همایمان کمک می‌کند. همین‌طور کمک می‌کند به جامعه دگرجنسگرای جوان که بیشتر وقت‌اش را در اینترنت می‌گذراند و هر روز بزرگ‌تر می‌شود؛ اطلاعات و جلوه بهتری از هویت‌مان بدهیم، بنابراین فکر می‌کنم ارزش ماندن در این فضا، بالاتر از ناراحت شدن از یک حرف و صحبت باشد.

**رسول: چه ناگواری‌هایی از وبلاگ، وبلاگ‌نویسان و خوانندگان، در ذهنتان مانده است؟**

ژوپی: آنچه مرا در فضای اینترنت اذیت می‌کند، از درون جامعه خودمان است تا بیرون آن، زودرنج بودن و عدم تفاهم مرا اذیت می‌کند؛ همین دو مورد. من نمی‌گویم تمامی اختلافات را کنار بگذاریم و همه مثل هم فکر کنیم اما نمونه‌هایی مثل روز ملی و حاشیه‌هایش برایم قابل هضم نیست.

**رسول: از خوانندگان عزیز چراغ و اشکان و ژوپی برای وقتی که در اختیار ما گذاشتند، سپاسگزارم.**

پرده‌ی سوم: زندگی / سیبِ سرخِ خورشید



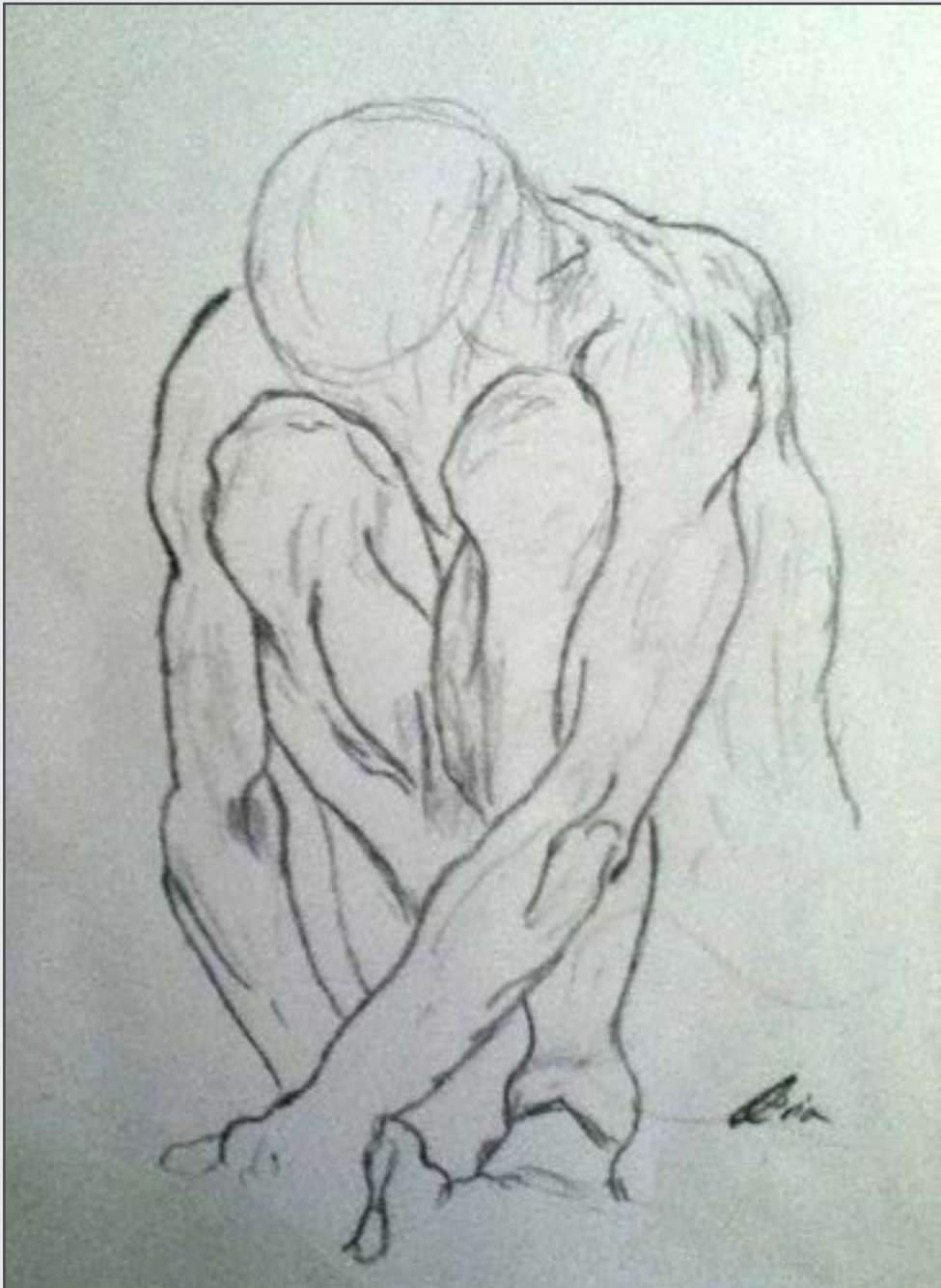


## شروع بخش «زندگی: سیب سرخ خورشید»

دولت و جامعه‌ی ایرانی تلاش می‌کند وجود همجنس‌گرایان و ال‌جی‌بی‌تی‌ی ایرانی را نادیده فرض کند. آن‌ها مرتب القاء می‌کنند که «شما وجود خارجی ندارید»، هرچند ما وجود خارجی داریم و هستیم. البته نه به آن شکلی که آن‌ها می‌خواهند ما را تصور کنند، ما در اشکال واقعی خودمان وجود داریم و در این شکل‌ها زندگی می‌کنیم: معمولی، مانند هر انسان دیگری.

در بخش «زندگی: سیب سرخ خورشید» می‌خواهیم اشکال مختلف زندگی خودمان را عرضه کنیم: در قالب‌هایی مانند نقاشی، شعر، یادداشت و غیره. مبنا ساده است: از زندگی صحبت کنیم. از خودمان، از مشکلات ما، از سختی‌ها و مصائب و مهم‌تر از هر چیزی از یافته‌هایمان بگوییم.

بگوییم چگونه خودمان را پیدا کردیم، چگونه با خودمان کنار آمده‌ایم، چگونه جامعه، خانواده، فرهنگ را متوجه واقعیت خودمان ساختیم، در شکل‌های آشکار و پنهان خودمان. این بخش به روی همه‌ی ما باز است: بیاییم و از زندگی صحبت کنیم.



hello

I'm Aria, I'm 17, and I'm gay, which is what I'll be talking about now.

Actually the fact that I'm gay doesn't really affect my life! Yes I have ignorant parents, yes I am being bullied, and yes there are some people that hate me for what I am, but isn't that the same for everyone? I mean it's a parent's job to get on their kids nerves! If it wasn't for being gay it'd be about something else like I don't know maybe being emo or about a messy room or anything!! Same with bullies and haters, I believe no matter what you do and how you do it there are always some bullies and haters.

I study in art school and I've already come out to all of my friends and family and anyone I know, in some cases even people that I don't know, (wearing my «sorry girls I suck c\*\*ks T-shirt»). there are bullies in my school, they do annoy me and call me names but I never really care as long as I have my best friend beside me eating my brain about her love life and my other friends, my other wonderful supportive friends. I mean like we forget that I'm gay or they're straight because IT IS NOT IMPORTANT. Get over it already you people.

I'm also the leader of the gay club in my school, our purpose is to protect each other from bullies and haters and make sure that there actually is no difference between us.

I'm not saying it's nothing, I'm saying it should be nothing. It is kinda sad that I'm not welcome to be myself, but it's life and I can't complain, and if I can restart or change

things in my life I'd change NOTHING, I like my life just the way it is, it makes me who I am.

So, this is my life. And I want you to know that I am both happy and sad and I'm still trying to figure out how that could be.

I'm just a teen after all...

P.S: I could totally survive without my friends but it would be harder

P.S2: my hero is Lady GaGa



وقتی بخواهم بنویسم چیزی که جلویم را می‌گیرد، سردرگمی میان همه‌ی سرکوب‌گری‌هایی است که به ذهنم سالیان سال روا داشته‌م. راستش وقتی که از محله‌مان رد می‌شدم و سرم را در گذار از دختران پایین می‌انداختم، غرور زیادی داشتم که مانند پسران دیگر نیستم؛ من می‌توانم خودم را کنترل کنم. لازم به گفتن نیست که بعد از مدتی متوجه شدم حرف از کنترل و غرور نیست، من «نمی‌توانم» نگاه خاصی به غیرهمجنس‌ها داشته باشم. سرکشی‌های من از همان روزها که شروع می‌شود جلوی مرا می‌گیرد که مبادا چیزی بنویسم که در میان آن دوباره به چیزی عجیب‌تر از خودم پی ببرم تا دوباره مجبور شوم از نو کسی را سرکوب کنم که حالا دیگر دست کمی از ویرانه‌ها ندارد.

سال اول دانشگاه وقتی که یکی از دوستانم مکالمه تلفنی من و دوست‌پسرم را مخفیانه شنید، آنجا را تا آخرین روزهای فارغ‌التحصیلی‌ام تبدیل به جهنم کرد. هر وقت مرا می‌دید زیر گوش دوستانش پچ پچ می‌کرد، او با قدم برداشتن در الگوی طبیعی زندگی‌ای که برایش ساخته بودند و میخ تفکری که در ذهنش فرو کرده بودند، داشت تنهایی مرا گسترش می‌داد. داشت کم کم مرا قانع می‌کرد که از دانشگاه انصراف دهم؛ بوی تعفن هوموفوبیا در اتمسفر دانشکده پر شده بود. تازه این منی بودم که سرم به کار خودم بود و کسی تا گرایشم را به زبان نمی‌آورد قطعاً متوجه نمی‌شد من که هستم، آخر ورودی‌های جدید که می‌آمدند وضع‌شان خیلی حاد بود، یک سری‌ها عملاً ترنس‌سکشوال بودند، آن‌ها می‌خواستند چه کنند؟

انزوطلبی و افسردگی من به پای ساده‌زیستی و سربراهی‌ام گذاشته می‌شد، اصولاً خانواده‌ها پسرهای آرام و تنها را بیشتر می‌پسندند. این، آن‌ها را خوشنود می‌کرد و می‌گذاشت تا در تنهایی‌ام تنها باشم، خیال‌بافی کنم و دست آخر غرق شوم در دریای موج رویاهایی بی‌بدیل که حسرت خوردن به آن‌ها هم ترس داشت.

حالا دیگر مثل آن روزها نیست، برای اینکه زنده بمانم ورزش می‌کنم، گاهی وقتی در پارک در حال دویدن هستم یا در باشگاه مشغول وزنه زدن، از خودم می‌پرسم، آیا این آدم‌ها که دارند با من ورزش می‌کنند، باورشان می‌شود که یک همجنس‌گرا در کنارشان ایستاده باشد؟ اگر بدانند واقعاً یک همجنس‌گرا در محیط ورزشی آن‌هاست، آیا به من حمله می‌کنند و مرا به باد فحش می‌کشند؟ یاد فیلم‌های قدیمی نه چندان باکیفیت می‌افتم که مردم به عیسی گوجه پرت می‌کنند در حالی که او

مسلوب بین زمین و آسمان آویزان مانده است. یا اینکه نه، این‌ها همه توهمات من از شدت هوموفوبیای اطرافیانم است؟ شاید کاری هم به کارم نداشته باشند وقتی بفهمند که یک همجنس‌گرا هستم، ولی خودم چندان خوش‌بین نیستم! حالا دیگر مثل آن روزها نیست، برای اینکه زنده بمانم ساز می‌زنم، واقعاً اگر موسیقی نبود چگونه خودم را آرام می‌کردم؟ گاهی فکر می‌کنم به موسیقی خیانت کرده‌ام، آخر بلد بودن این همه ساز که کاملاً از روی علاقه نیست، فشار و استرسی که همیشه لحاف را از روی صورتم کنار می‌زند و می‌گوید بلند شو که صبح شده و کلی کار داریم، مرا در دنیای موسیقی از این شاخه به آن شاخه کشاند، قدیم احساس می‌کردم دینی از موسیقی بر گردنم است که باید آن را ادا کنم، ولی حالا می‌بینم از آن خانه‌ای ساختم که چهار دیوار دارد و یک سقف چوبی بدون هیچ دری و هیچ پنجره‌ای که مبادا کسی بیاید خلوت مرا به هم بریزد.

حالا مطمئنم قطعاً دیگر مثل آن روزها نیست، تقریباً همه کار برای سرگرم شدن می‌کنم، قسمتی از روزم را با آشپزی سر می‌کنم، آنچه که از غذا می‌خورم برای من اهمیت ویژه‌ای دارد، شاید هم دارم افکار به هم ریخته‌ام را در ظرفی می‌ریزم و هم می‌زنم و هی هم می‌زنم تا خودش را بگیرد و روی تابه‌ای از جنس بیان، کتلت‌اش کنم و تا مرز طلایی شدن بسوزانم‌اش، آنگاه فکر کنم که بله! من کسی هستم که غذای طلایی می‌خورد. یا آنجا که دنبال هیجان استراتژیک می‌روم تا سر کسی بشکند و بزخم به چاک. گاهی وقت‌ها هم در جاده چنان ترمز می‌کنم که خط ترمزی طولانی و صدایی وحشتناک همه جا را پر کند، مغازه‌دارها مانند بوقولمون‌هایی که سر از نوک زدن بر زمین می‌کشند، برگردند و دنبال منشاء صدا باشند، شاید امروزشان را بتوانند متفاوت از دیروشان ببینند و طرف مقابلی که حق تقدم مرا زیر پا گذاشته است، چنگ به ریسمان خدایی‌اش بزند که خداوند من نمی‌خواهم بمیرم! کلاً قسمت خوب زندگانی من همان موسیقی است که زخمه‌هایش نه زخمی بر دل کسی می‌شود و نه اکتشافی تازه از آن موجود ناشناخته‌ای که هر از گاهی از درونم لگدی می‌زند و می‌رود. گاهی کسی می‌آید در چوبی این خرابه را با کلید فلزی‌اش می‌کوبد که وقت فحش خوردن و اذیت کردن و فشار و استرس است، در را باز کن! من آن موقع‌ها خودم را به اندازه‌ی یک شیشه‌ی شفاف و تمیز به ابعاد یک متر در یک متر می‌کنم تا طرف سریع‌تر سنگ‌اش را بزند و بشکند و مرا در تکه‌هایم رها کند و برود و به طرز خیلی وحشت‌انگیزی من این زندگی را دوست دارم.



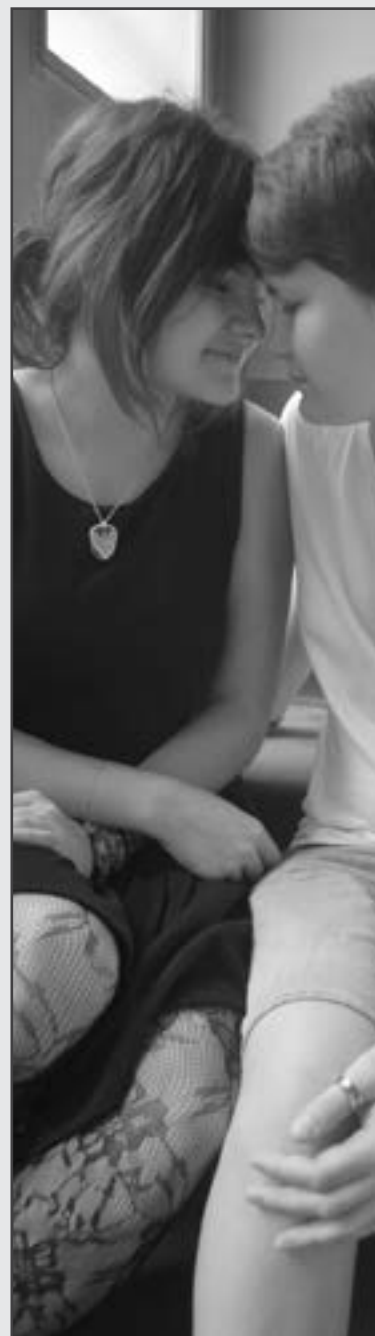
از کشور خارج کند، چون نظرش این بود اگر تو بتوانی بروی، هم برای سارا دوست دختر من که هنوز در بند بود بهتر می‌شد، چون اگر مدرک جرم نباشد، شاید یک راه فراری برای او بتوان درست کرد. این موضوع هم بود که شاید می‌توانستیم توسط سازمان‌های مدافع حقوق بشر، راهی برای نجات سارا پیدا کنیم اما همه‌ی این کارها در گرو خروج من از کشور بود و چنین کاری احتیاج به پول داشت که ما نداشتیم. البته همراه با این نداشتن پول، در آن زمان عدم اطلاعات و آگاهی ما و خوف و ترسی که مدام در دوره‌های مختلف به من القا شده بود در زندان و در طی مراحل بازپرسی، همیشه خودم و سارا را بالای دار می‌دیدم یا فکر می‌کردم حتماً یک روزی ما رو سنگ‌سار خواهند کرد.

ما به کسی نمی‌توانستیم اعتماد کنیم. نمی‌خوام هموطنانم را زیر سوال ببرم اما نوع تربیت و فرهنگی که حداقل شاید بشود گفت در این چند دهه در ایران برقرار شده است، فضا را طوری ساخته است که خیلی‌ها می‌خواهند از روی هم رد بشوند و به خط پایان فرضی برسند و از زیر پا گذاشتن همدیگر اصلاً احساس بدی به مردم دست نمی‌دهد؛ بماند که من در حالت عادی یک زن همجنس‌خواه، یعنی یک مفسد فی الارض بودم که مجازات طبق قوانین کشور حقم شده بود و باید نابود می‌شدم تا درس عبرتی برای دیگران باشم که هرگز به فکر بروز احساسات و علایق‌شان نیفتند. حالا هم که بد از بدتر، فراری از دست قانون و خانواده بودم، در نتیجه اصلاً نمی‌توانستم توقع این را داشته باشم که کسی بخواهد به من کمک کند یا جراعت کنم برای گرفتن راهنمایی با کسی مشورت کنم.

در دیدگاه شخصی خودم و طبق چیزهایی که به سرم آمده بود، به افراد داخل ایران اعتماد نداشتیم اما واقعاً فکر فرار از ایران را هم نداشتیم، چون این قضیه هم با توجه به این که من فراری بودم و هیچ مدرکی دستم نداشتیم و پولی هم برای خروج غیرقانونی نداشتیم، بیشتر شبیه به یک داستان علمی‌تخیلی شده بود اما انیسا در پی راهی بود تا شاید بتواند وامی یا پولی جور کند و مرا نجات بدهد به قول خودش. بعد از چند ماهی که در منزل انیسا به سر می‌بردم، مشکلات مالی و دیگر مسائل شرایط را طوری ساخت که دیگر نمی‌توانستم در منزل انیسا بمانم. به فکر این افتادم که بروم سر کار اما با شرایط من که مدرک شناسایی نداشتیم و فراری هم بودم، کاری جز کارهای خدماتی نمی‌توانستم پیدا کنم با چند تا از آگهی‌ها تماس گرفتیم و بالاخره یکی‌شان راضی شد با داشتن ضامن با مدارک شناسایی معتبر به من کار

بعد از پشت سر گذاشتن سختی‌ها و شکنجه‌های زندان، طی یک اتفاق که بیشتر شبیه یک معجزه اما از نوع دردناک آن بود، موفق شدم از سالن دادگاه فرار کنم که در قسمت قبلی خاطرات به آن اشاره کرده بودم. هرچند این خلاصی از بند اصلاً به معنای آزادی نبود بلکه محدودیت و رعب و وحشتی کشنده‌تر از زندان، مدام در وجودم بود. حالا از همه می‌ترسیدم، از هر صدایی که می‌شنیدم، احساس خطر می‌کردم. دیگر خواب شبانه آرزویی دست‌نیافتنی برایم شده بود. تنها دوست و همدمی که برایم مانده بود و به من پناه داده بود، دختری بود که او هم مثل من قربانی نوع نگرش و قضاوت‌های افراد جامعه بود اما مجبور بود برای بقای زندگی پا روی احساسات خودش بگذارد و از لذت‌های بودن‌اش سخنی به زبان نیاورد. دوستی که با وجود مشکلات فراوان مالی، مرا مورد حمایت خود قرار داد. با این وجود نمی‌شد به این شکل ادامه داد، هم برای انیسا (اسم مستعار) خطرناک بود، هم برای من. هر لحظه می‌ترسیدیم صاحب‌خانه که زوج مسن و بسیار کنجکاوی بودند از حضور من مطلع بشوند و ما را از این خانه که چه عرض کنم زیرزمین تاریکی بود، بیرون بیاندازند. آن وقت دو تا دختر آواره خیابان می‌شدیم یا به هر دلیلی خانواده‌ام یا مامورها از جای من باخبر می‌شدند و باز هم نه تنها من، بلکه انیسا هم با من بدبخت می‌شد.

به هر ترتیبی بود چند ماهی سر کردم. انیسا مدام در پی این بود که راهی پیدا کند تا مرا



بدهد و مرا برای پرستاری از یک خانم مسن که نمی‌توانست از پس کارهای روزانه‌اش بر بیاد بفرستد. من و انیسا تصمیم گرفتیم تا من مدارک او را باخودم ببرم و اگر مرا برای کار قبول کردند، بعد انیسا هم بیاید و مرا به اصطلاح تایید و ضمانت کند. در روزی که رفتم تا مدارک را تحویل بدهم و راجع به کار صحبت کنم، مدیر شرکت بعد از دیدن مدارک، مرا با اسم و فامیل انیسا مورد خطاب قرار داد و فرم قرارداد را هم به اسم شناسنامه‌ای انیسا نوشت. مثل اینکه من را نشناخته بود که روز قبل تلفنی با هم صحبت کرده بودیم. من مورد قبول دختر کسی که قرار بود بروم و از او پرستاری کنم، قرار گرفتم و قرار شد بروم سر کار و شناسنامه‌ی انیسا هم به‌عنوان گرو در شرکت ماند. من با عذاب وجدان و ناراحتی داستان را برای انیسا تعریف کردم و او هم مثل همیشه از من حمایت کرد و گفت این‌طور بهتر است، اگر از اماکن یا جایی مدارک شرکت رو بررسی کنند، من کمتر به خطر می‌افتم.

این قضیه باعث شد انیسا به فکر این بیفتد که من با پاسپورت او از کشور خارج بشوم. اوایل من هم می‌ترسیدم و هم نمی‌خواستم سارا را رها کنم و در واقع احساس می‌کردم با این کارم به او خیانت می‌کنم اما کم کم راضی که نه، تقریباً مجبور شدم و راه دیگری نداشتم. در محیط کاری‌ام احساس امنیت نمی‌کردم. گاهی از طرف دامادها و نوه‌های پسر خانمی که برایش کار می‌کردم، تقاضاهای نابه‌جا و صحبت‌های خارج از محدوده‌ای می‌شد که برای من تحمل آن بسیار سخت شده بود و حتی دریافت جواب منفی از طرف من باعث شده بود یکی از دامادها که کارمند دادگستری بود، به‌شدت با من سر لج بیفتاد و خروج مدام از منزل بابت دکتر بردن خانم هم مرا به‌شدت به خطر می‌انداخت و هر آن می‌توانست باعث بشود توسط خانواده‌ام دیده بشوم و یا اینکه اتفاقی پیش بیاید که توسط مامورها شناسایی و دستگیر بشوم. به‌رحال این عوامل و اینکه سارا در یک صحبت تلفنی به انیسا فهمانده بود که نبودن من شاید به نفع‌اش باشد، باعث شد من با مدارک انیسا از کشور به مقصد ترکیه خارج بشوم. قبل از خروجم، یک قوطی دوغ تهیه کردم و مقدار زیادی قرص درون آن حل کردم که اگر سر مرز لو رفتم، با خوردن این سم، فقط جنازه‌ام به دست‌شان بیفتاد که خوشبختانه، بدون دردسر اما با دلهره و اضطرابی کشنده از مرز گذشتم و وارد خاک ترکیه شدم.

من و انیسا قرار داشتیم اگر من از مرز گذشتم و مشکلی پیش نیامد، خودم را به سفارت کشور آمریکا برسانم تا از طریق آن‌ها بتوانم با سازمان ملل ارتباط برقرار

کنم. چون ما فکر می‌کردیم دولت‌های امریکا و ایران دشمن هستند و احتمال اینکه مرا تحویل دولت ایران بدهند خیلی کمتر است اما در اتوبوس و از طریق ایرانی‌هایی که آمده بودند تا بچه‌ها و اقوام‌شان را ببینند متوجه شدم سازمان ملل در ترکیه دفتری دارد جهت رسیدگی به کارهای افراد مورد ظلم قرار گرفته در کشورهایی مانند ایران. نمی‌توانم بگویم چقدر از شنیدن این خبر خوشحال شدم.

بالاخره با هر مشکلی بود طوری که زیاد جلب توجه نکنم، آدرس یوان را پیدا کردم. چون زبان بلد نبودم نمی‌توانستم به راننده‌ها بفهمانم کجا می‌خواهم بروم و حقیقت این است که نتوانسته بودم به مسافره‌های اتوبوس هم اعتماد کنم و مدام می‌ترسیدم مرا لو بدهند که البته الان شاید خودم به تفکرات و ترس‌های آن روزهایم می‌خندم اما در آن زمان چون اطلاعاتی هم نداشتم و به‌شدت می‌ترسیدم، حتی فکر می‌کردم پلیس ایران چون با ترکیه روابط خوبی دارد، می‌تواند مرا در ترکیه هم دستگیر بکند. بگذریم بالاخره یک راننده‌ی تاکسی توانست بفهمد من کجا می‌خواهم بروم و من به در دفتر سازمان ملل در آنکارا رسیدم، جای که یک نقطه عطف در زندگی من به‌وجود آورد.

بعد از ثبت‌نام متوجه شدم که این سازمان کار زیادی برای سارا نمیتواند بکند اما مرا مورد حمایت خود قرار می‌دهند. خلاصه اینکه مرا فرستادند به یکی از شهرهای پناهجوپذیر اما بدون هیچ حمایتی. وقتی رفتم به مرکز پلیس، گفتند اینجا کاری از دست ما برای شما بر نمی‌آید یعنی خودتی و خودت. دو روز تعطیلی بود و من انتظار داشتم بعد از دو روز تعطیلی، مرکزی که سازمان ملل به من معرفی کرده بود، حداقل به من کمکی بکنند. صبح زود رفتم به آدرسی که در دست داشتم اما آن‌جا هم حرف‌های پلیس را به من زدند و در واقع حمایتی در کار نبود. من با جیب خالی کنار خیابان در ایستگاه اتوبوس در اوج بدبختی و ناامیدی نشسته بودم که یک نفر به من نزدیک شد و بعد از سلام و احوال‌پرسی گفت ایرانی هستید.

گفتم: «بله».

گفت: «پناهنده‌اید؟»

«بله».

دوست نداشتم صحبت کنم، اخم‌هایم را در هم کشیدم. راست‌اش می‌ترسیدم. انگار آن اقا هم متوجه وضعیت و حالت من شده بود. گفت من با خانم این‌جا زندگی می‌کنم، در همین موقع خانمی خودش را از طرف دیگر خیابان به ما رساند و مرد



گفت این همسر است و با روی باز هر دو از من خواستند بروم به منزلشان و من که نه پولی داشتم و نه جا برای ماندن، به همراهشان رفتم. وقتی وارد خانه شدم، متوجه شدم که همخانه‌ای دیگر هم آن‌جا زندگی می‌کند که تقریباً ۲۸ سال سن داشت و شروع کرد از من درباره‌ی این‌که مشکلم چیست و چرا آمده‌ام پرس و جو کردن. من که در بدو ورودم، متوجه شده بودم این‌جا هم الا رقم این‌که همه خودشان به‌خاطر قضاوت نابجا، تعصبات و قوانین نادرست و به‌خاطر نداشتن آزادی بیان و حق تصمیم‌گیری اینجا پناه‌جو شده‌اند و همه فریاد دموکراسی سر می‌دهند اما باز هم برای یک همجنس‌گرا قانون کشور را عادلانه می‌دانند و مرگ را برای من و افرادی مثل من حق می‌دانند.

درست در سالن انتظار یوان تا نوبت‌مان بشود، برای انجام کارهای مان در جمعی که چند خانواده نشسته بودند و من هم حضور داشتم متوجه شدم همه افرادی که داشتند با هم صحبت می‌کردند، با هم هم‌عقیده بودند که این کتاف‌ها را باید کشت. آن‌ها به همجنس‌گراها، کتافت می‌گفتند و می‌گفتند از این طریق می‌شود جلوی ترویج فساد گرفته شود و مبادا روزی بچه‌هایشان هم از ما یاد بگیرند و همجنس‌گرا بشوند. البته آن جمع از گرایش جنسی من با خبر نبودند و این حرف‌ها به‌شدت مرا ترسانده بود و زمانی که مهدی، همخانه‌ی این زوج از من می‌پرسید که برای چه آمدی، واقعاً دست‌پاچه شدم و نمی‌دانستم چه باید بگویم که خودش گفت سیاسی هستی؟ و من تأیید کردم اما من که از سیاست هیچ سر در نمی‌آوردم و از اخبار هم متنفر بودم و اصلاً گوش نمی‌کردم، برای همین در همان اول کار آن‌چنان واماندم که جز گریه کاری نمی‌توانستم بکنم.

من حتی اسم وزیر و وکیل کشورم را هم نمی‌دانستم. من فقط می‌خواستم در گوشه‌ای از آن خاک که زادگاهم بود با کسی که دوست‌اش داشتم زندگی کنم که نگذاشتند و مطمئن بودم اگر این‌جا هم به واقعیت را به زبان بیاورم باز هم ترد و مجازات می‌شوم اما مجبور بودم به صاحب‌خانه واقعیت را بگویم چون من نه بلد بودم خوب دروغ بگویم و نه دلم می‌خواست که این کار را بکنم، چون در مقابل لطف‌شان حق داشتند راجع به من بدانند. پس در اتاقی دیگر به زن و شوهر صاحب‌خانه ماجرا را گفتم و در ناباوری تمام با برخورد خیلی خوب از طرف آن‌ها روبه‌رو شدم و متوجه شدم قبلاً هم‌خانه‌ای هم‌جس‌گرا داشته‌اند که هنوز هم با این‌که به امریکا رفته است، دوستی‌شان پا برجا است. خلاصه بعد از چند روز زندگی در این‌جا به دنبال کار گشتم



اما کار کجا بود، من هم که اصلاً زبان بلد نبودم. هم‌خانه‌ای‌ام مرا به همه، خواهر خودش معرفی کرد و هر جا که می‌رفتند مرا هم با خود می‌بردند، از جمله کلیسا (چون مسیحی بودند)، منزل دوستان و یا تفریح و گردش...

بعد از چند روز بالاخره هم‌خانه‌ای دیگرمان هم متوجه گرایشم شد و رفتارش با من زمین تا آسمون فرق کرد وقتی که فهمید من همجنس‌گرا هستم. گفت دیگر نمی‌تواند مرا خواهر خطاب کند، چون خواهران‌اش زنان نجیبی هستند و هر کسی را نمی‌تواند به آن‌ها بچسباند. این حرف‌اش آن‌چنان روح مرا زخمی کرد که هنوز هم برایم یادآوری آن دردناک است و این شروعی بود برای برخورد من به عنوان یک لژیون با جامعه‌ی ایرانی مقیم خارج از ایران. مهدی مدام مرا می‌ترساند و از ترس و وحشت و عدم آگاهی من سوءاستفاده می‌کرد برای شکنجه‌ی روحی‌ام.

تا مدت‌ها ترس دستگیر شدن توسط نیروهای ایرانی همچنان در دلم بود یا این‌که فکر می‌کردم پلیس ترکیه عاقبت مرا تحویل ایران می‌دهد تا این‌که محمد یا همان صاحب‌خانه به من گفت این حرف‌ها الکی است و ما تحت حمایت سازمان ملل هستیم و تا حد ممکن از نظر امنیتی، مورد حمایت پلیس هم قرار می‌گیریم اما داستان برای من یکی هنوز ادامه داشت.

مدام از طرف مهدی وحشت‌زده می‌شدم و مورد آزار و اذیت روحی قرار می‌گرفتم، البته بیشتر در زمان‌هایی که محمد و همسرش در خانه نبودند تا این‌که خانمی به نام ح... از آنکارا آمدند و همه‌ی همجنس‌گراها در هتلی دور هم جمع شدیم که به جز من همه مرد بودند. دو روز بعد از این جلسه، وقتی به کلیسا رفتم همسر شبان کلیسا مرا خواست و گفت شنیده‌ام شما همجنس‌گرا هستید، درست است؟ و من هم تایید کردم و او ادامه داد، اینجا کلیسای خانگی است و شهر ما هم شهر کوچکی است، برای وجه کلیسا خوب نیست شما در مراسمات عمومی ما شرکت کنید اما اگر خواستید من در روزهای دیگر می‌توانم برای شما وقت بگذارم و امیدوارم مسیح شما را لمس کند و توبه کنید. وقتی صحبت‌های خانم تمام شد، بدون این‌که کلامی به زبان بیاورم، آن‌جا را ترک کردم و این اتفاق آن‌چنان تاثیر بدی روی من گذاشت که من اسلام‌زده که مسیح را خدای مهربانی و دریای عشق می‌دانستم، کلا و با یقین دین‌گریز شدم. قبلاً شنیده بودم بعضی به دروغ خود را گی جا می‌زنند و در مدت کوتاه اقامتم داستان‌های زیادی راجع به این افراد شنیده بودم که البته بعدها متوجه شدم خیلی از این حرف‌ها شاید درست هم نباشند، ولی همین شایعات باعث شد فکر کنم بچه‌هایی

که د آن هتل دور هم جمع شده بودیم، این حرف‌ها را به گوش شبان کلیسا رسانده بودند، چون بعضی از آن‌ها در کلیسا رفت و آمد داشتند و در جمع پناهنده‌ها، دلیل پناهجویی خود را مسیحت عنوان کرده بودند و این قضیه بسیار مرا منزوی‌تر و ترسو‌تر از قبل کرد، دیگر به هیچ‌کس نمی‌توانستم اعتماد کنم، هرچه بیشتر می‌گذشت بیشتر احساس خطر می‌کردم. حتی با مهدی در گیر شدم.

او در این مدت از هیچ آزاری نسبت به من کوتاهی نمی‌کرد، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به من توهین می‌کرد. گاهی حرف‌هایی می‌زد که احساس می‌کردم وارد حریم خصوصی‌ام شده است، حتی یک بار به من گفت یک لژیون اگر به‌اش بگویند لباس‌هایت را در بیاور، باید این کار را بکنند. وقتی با اعتراض من مواجه شد گفت اگر وکیل یوان ازت بخواهد این کار را انجام بدهی و تو قبول نکنی؛ پرونده‌ات را رد می‌کنند. من هم در جواب گفتم هر کسی یک سری خطوط قرمز و حریم شخصی دارد مختص به خودش و اگر قراره من برای این قضیه رد بشوم، اصلاً مهم نیست. بالاخره کار به جایی کشید که یک شب مرا تهدید کرد و وقتی بلند شده بود که مرا بزند، محمد جلوی او را گرفت و حرف‌اش این بود که این جنده به من کم محلی می‌کند و وقتی شما نیستید با من زیاد حرف نمی‌زند، ولی من به‌خاطر این‌که با او در گیر نشوم این کار را می‌کردم و از نوع برخورد و حرف‌هاش و عقایدش، می‌دانستم که از یک همجنس‌گرا خوشش نمی‌آید و از نظر او من یک فاسدم. با سکوت، می‌خواستم هم او راحت باشد هم من.

خواستم برایش توضیح بدهم که شروع به توهین کرد و بعد گفت همچین می‌زنمت که سینه‌خیز تا ایران بروی. درنهایت من مجبور شدم ساعت دوازده و نیم شب از خانه فرار کنم و به پلیس پناه ببرم. آن‌جا از من خواستند از مهدی شکایت کنم اما او آمد و عذر خواست و من هم دلم سوخت و در واقع اصلاً دوست نداشتم کار به این‌جا کشیده بشود، چون به‌رحال همه‌ی ما مشکلاتی داریم و در کشور غریب باید پشت هم باشیم نه این‌که به هم پشت پا بزنیم، در نتیجه رضایت دادم و گفتم هیچ شکایتی ندارم اما به محض اینکه دوباره به خانه رسیدیم، مهدی دوباره رفتارهایش را از سر گرفت و همین باعث شد تا محمد بخواهد تا یک هفته‌ی دیگر از این خانه برود.

با رفتن مهدی، مشکلات من شکل تازه‌ای به خودشان گرفتند. دوستان مشترک‌مان از من هر چه راجع به این اتفاق می‌پرسیدند، من سکوت می‌کردم اما مهدی از

طرف خودش و طوری که انگار مورد ظلم از طرف من قرار گرفته، ماجرا را برایشان تعریف می‌کرد. رفتن مهدی تقریباً هم‌زمان شد با رفتن همسر محمد به ایران و این قضایا مرا در شرایط بدی قرار داد که باعث قضاوت‌های غلط و دردناکی از طرف دیگران می‌شد. خواهر زن محمد که در این شهر زندگی می‌کرد، در ساعت‌ها و اوقات مختلف شبانه‌روز به طور سرزده و ناگهانی به منزل ما می‌آمد و به اصطلاح اوضاع را چک می‌کرد. محمد هم از طرف کلیسا مورد بازخواست قرار گرفت اما با تمام این احوالات همچنان از من حمایت می‌کرد و نه مثل یک برادر یا پدر، بلکه به‌عنوان یک انسان واقعی پشت من ایستاده بود و به خاطر اینکه کمتر مورد شک و ضن قرار بگیرد، کاری پیدا کرد که از ساعت چهار صبح میرفت بیرون و تا یازده و نیم شب بر نمی‌گشت به خانه.

اما این تنها مشکل من در این دیار غربت که همه دم از آزادی و دموکراسی و برابری خواهی می‌زنند نیست و نبود. من خودم اگر کسی به من دروغ بگوید، نسبت به‌اش احساس امنیت نمی‌کنم و دوست هم ندارم دیگران راجع به من همچنین احساسی داشته باشند، برای همین دوست نداشتم و ندارم که به کسی دروغ بگویم برای همین دوست داشتم اگر قرار کسی بفهمد، من یک لژیون هستم از زبان خودم بشنود. همه تا موقعی که گرایش مرا نمی‌دانستند، در رابطه با من خوب بودند، خیلی دوستانه و گرم اما با پی بردن به گرایش من، یک داستان جدید شروع می‌شد.

باید از دوستی بگویم که وقتی فهمید من یک لژیونم با محمد هم قطع رابطه کردند و گفتند تا زمانی که من در این خانه هستم، دیگر دوستی بین آن‌ها وجود ندارد و پرده‌هایی که در گذشته به محمد بخشیده بودند را پس گرفتند و یا دوستانی که با هم سر کار می‌رفتیم و به گوش صاحب کار رساندند که من همجنس‌گرا هستم و صاحبکار هم عذر مرا خواست یا دوست دیگری که مرا از صحبت کردن با دختر شش، هفت ساله‌اش منع کرد. تمام این رفتارها آن قدر روی من تاثیر منفی گذاشته بود که کارم داشت به مردن می‌کشید.

یا خواهر زن محمد که اوایل مواظب بود من با شوهر خواهرش رابطه‌ی خاصی نداشته باشم، حالا مواظب بود من با دخترانش زیاد صحبت نکنم و اگر در جمعی کنار هم می‌نشستیم یا به بهانه‌ای آن‌ها را از کنار من بلند می‌کرد یا خودش می‌آمد و میان ما مین‌شست. در جمعی اگر گرایشم را متوجه می‌شدند، اتفاق خیلی جالبی می‌افتد، در لحظه من هم به خانم‌ها نامحرم می‌شوم و هم به آقایان. اگر با

زنان گرم بگیرم، شوهران و مردان‌شان غیرتی می‌شوند و اگر با مردان صحبت کنم، خانم‌ها حساس می‌شوند. من این‌جا سعی می‌کنم کمتر با دیگران ارتباط برقرار کنم تا هم برای خودم و هم اطرافیانم کمتر دردسر درست کنم.

مشکلات فراوانی این‌جا وجود دارد. گاهی این قدر وضع مالی بدی به‌وجود می‌آید که من برای زنده ماندن، چند جبهه قند و نمک را با آب می‌خوردم که زنده بمانم، وقتی که می‌دیدم محمد خودش در خرج خانه‌ی خودش مانده، نمی‌توانستم دست در سفره‌ی او بپریم و سعی می‌کردم با حداقل هزینه، فقط خودم را زنده نگه دارم اما این سختی‌ها و مشکلات هیچ‌کدام دردناک‌تر و کشنده‌تر از رفتاری که مردم با من دارند نیست. در ایران به جز در زندان، مردم عادی از گرایش من خبر نداشتند اما در ترکیه، طبق کنجکاوی ارثی ما و این‌که هر کدام از ما تبحر خاصی در سر از کار دیگران درآوردن داریم و شادی مجالس ما در پشت سر دیگران صحبت کردن است، خیلی زود افراد زیادی از این که من لژیون هستم مطلع شدند و مرا مورد الطاف بی‌دریغ‌شان، البته از نوع مرگ‌بار و زهرآگین قرار دادند.

ناگفته نماند در این بین هستند کسانی که به شدت مرا ازار دادند اما باگذشت زمان و نوع برخورد من پی به اشتباهات‌شان بردند و معذرت‌خواهی کردند. به طور مثال مهدی، همخونه‌ی سابق‌مان وقتی که دید من در برابر تمام بدگویی‌ها و پشت سر گویی‌هایش فقط سکوت کردم، آمد و حلالیت طلبید و عذرخواهی کرد و یا خواهر زن محمد که حالا در کشور دیگری زندگی می‌کند و از ترکیه رفته، تقریباً همیشه و هر روز با هم در ارتباطیم و مدام می‌گوید من تو را دیر شناختم.

گاهی آن قدر انرژی درونی‌ام پایین است که با کوچک‌ترین چیزی می‌شکنم و گاه شاید مثل کوهی استوارم اما مدت‌ها است که تصمیم گرفتم فقط مثبت فکر کنم و دیگر به نامالیقات اجازه ندهم که مثل قبل باشند، حالا اگر جسمم را تحت فشار قرار می‌دهند حداقل دیگر به روحم دست‌رسی نداشته باشند.

شاید من از هر کس دیگری، این مردم را بهتر درک کنم، چون روزی در سایه‌ی اعتقادات تزریقی و مذهب ارثی، من هم تفکراتم این گونه بود و همین حالا که خیلی سعی می‌کنم تا انسان‌ها را مورد قضاوت قرار ندهم و به همه حق خود بودن را بدهم، گاهی ناخودآگاه متوجه می‌شوم من هم در مقابل بعضی عقاید یا رفتارها جبهه می‌گیرم اما من سعی در اصلاح خود دارم و می‌خواهم همه‌ی انسان‌ها را با هر عقیده و دین و مذهب و سلیقه و یا هر نوع گرایش و آفرینشی دوست بدارم و تا آن‌جا



که باعث آزار و اذیت دیگران نشوند، حتی اگر با سلیقه یا عقیده‌ی من جور نبوندند، احترام بگذارم. امیدوارم افراد دیگر جامعه هم در پیچه‌ی دیدگاه خود را تغییر دهند و از پنجره‌ای شفاف و بی‌نهایت وسیع که تمام انسان‌ها و موجودات زنده در آن حق حیات و زندگی به‌طور برابر دارند، به دنیا نگاه کنند.

مدتی است دیگر به بدی‌ها فکر نمی‌کنم و اگر خیلی خواستم منفی شوم، خودم را به چیزی مشغول می‌کنم. گاهی تنهایی و بی‌همدمی خیلی آزار دهنده می‌شود اما با نوشتن و مطالعه کردن، خودم را بازسازی می‌کنم. حالا کمی شجاع‌تر شده‌ام و سعی می‌کنم دیگر قضاوت‌های دیگران برایم مهم نباشد، البته هنوز باید تلاش کرد و می‌خواهم تا آنجایی که می‌شود تلاش کنم برای آشتی بین همجنس‌خواهان و ال‌جی‌بی‌تی‌ها با دیگر افراد جامعه و حداقل من به‌اندازه‌ی خودم در شناخت مردم و روشنگری‌شان تلاش مفید کنم. کم‌کم سعی می‌کنم با شجاعت بیشتری راجع به خودم و گرایش‌اتم صحبت کنم و حتی احساس غرور و رضایت هم می‌کنم. البته گاهی احساس ناراحتی به سراغم می‌آید اما من می‌خواهم قوی باشم و شاد کنار دیگر انسان‌ها در این دنیا زندگی کنم.

امیدوارم همه هر چه زودتر به این باور و شجاعت برسیم، چون من خودم مدت‌های زیادی در برزخ درونم غوطه‌ور بودم و با مشکلات فراوانی عاقبت توانستم با خود و اطرافم به صلح برسم. به امید آرامش برای همه.



پرده‌ی چهارم: دیدار



جنسی ایران) که خودم دست کم از چندین سال پیش از کودتای ۸۸ خواننده‌اش بودم چون برایم شناختن این دنیای ناشناخته جذابیت داشت؛ شناختن افکار انسان‌هایی که فقط در یک چیز با ما تفاوت دارند: عشق ورزیدن... و این تفاوت را جامعه آن‌قدر بزرگ می‌کند که آنها مجبور می‌شوند تمام ابعاد وجودشان را متفاوت سازند با آنچه که هست، آنچه که باید باشد. آن موقع دقت نکرده بودم که دبیر تحریریه‌ی «چراغ»، رامتین شهرزاد نام دارد و بعدها هم دقت نکردم که او سردبیر مجله شده است. امروز اما با آگاهی کامل از تمام فعالیت‌های ادبی، فرهنگی و انسان‌دوستانه‌اش با او مصاحبه می‌کنم. این است که سؤالاتم می‌رود به سمت زبان همجنس‌گرایانه در شعر و میزان جسارت در اشعار همجنس‌گرایان. او صبورانه پاسخ کنجکاوی‌هایم را می‌دهد و مرا سرشار می‌کند از سؤالاتی دیگر. جدیدترین مجموعه شعر رامتین شهرزاد با عنوان «فرار از چهارچوب شیشه‌یی» اخیراً توسط انتشارات گیلگمیشان تورتو منتشر شده است که در آدرس زیر قابل دسترسی است:

<http://www.gilgamishaan-books.org/PDFs/Farar.pdf>

در این شماره سؤالاتم را بر شعرهای این مجموعه متمرکز کرده‌ام که پاره‌ای از آنها از شعرترین‌هایی‌ست که درباره‌ی رویدادهای تلخ سال ۸۸ خوانده‌ام. در شماره‌ی آینده، سؤالاتی را درباره‌ی مجله‌ی چراغ با او مطرح خواهیم کرد.

– نخستین سؤال این است؛ چرا «فرار» و چرا «چهارچوب شیشه‌ای»؟ علت انتخاب این نام برای مجموعه شعرتان دقیقاً چه بود؟ به طور مثال، به این سطران ربط پیدا نمی‌کند؟ «وقتی درب‌ها را هراس‌زده رها کرده‌ایم در مهاجرت».

نوشتن برای من از دفتر شروع شد و کاغذ ولی تا به خودم بیایم به کیبورد رسیده بود. به درحقیقت وبلاگ. یعنی این امکان که بنویسی و خودت منتشر بکنی. در تمام این سال‌ها که گذشته است، از ۲۰۰۴ که وبلاگ نوشته‌ام تا به امروز، این احساس بتدریج برایم شکل گرفته است که من در یک اتاق شیشه‌ای زندگی می‌کنم و مهم نیست چقدر تلاش کنم، همیشه از بیرون دیده می‌شوم. این احساس دیدن شدن به زندگی روزمره‌ام نشت کرده بود و بعد رسید به این دفتر که شروع سرودن آن به سال ۱۳۸۸ برمی‌گردد. ترکیبی از سه اتفاق در زندگی من با هم گره می‌خورند: تا



زبان همجنس‌گرایانه در ایران غمگین است  
گفت‌وگو با رامتین شهرزاد، شاعر و سردبیر مجله‌ی «چراغ»

مقدمه‌ی «چراغ»: مصاحبه‌ی حاضر در اولین و دومین هفته‌ی فروردین ماه ۱۳۹۲، در مجله‌ی «شهروند» در ونکوور کانادا منتشر شده است. با اجازه‌ی سپیده جدیری، این مصاحبه در «چراغ» بازنشر می‌شود، هرچند هر دو قسمت را یکجا پشت سر هم، در اختیار شما قرار داده‌ایم.

مقدمه‌ی سپیده جدیری: برای نخستین بار است که آگاهانه با شاعری همجنس‌گرا مصاحبه می‌کنم. منظورم این است که در مورد بقیه‌ی شاعرانی که با آنها مصاحبه انجام داده‌ام، خبر ندارم که همجنس‌گرایند یا دگرجنس‌گرا... اما این یکی را خبر دارم؛ این که شاعر است، روزنامه‌نگار، مترجم و سردبیر مجله‌ی «چراغ» (نشریه‌ی دگرباشان

سال ۱۳۸۹ بیماری سرطان مادرم اوج می‌گیرد و مامان بعد از دوازده سال رنج کشیدن از سه مدل سرطان که دو مدل آن - استخوان و کبد - پیشرفته شده بودند، این زندگی را ترک می‌کند. هم‌زمان انتخابات ۱۳۸۸ و سرکوب‌های بعد آن به زندگی ما هجوم می‌آورد و مثل یک سونامی همه‌چیز را با خودش می‌برد. این وسط من یک زندگی خصوصی برای خودم دارم: کشیدن دیوانه‌وار سیگار با وجود آسم، خوردن مشروب و پشت درهای بسته، مهمانی‌ها و جمع‌های همجنس‌گرایایی مثل خودم. یعنی در یک زمان من در یک چهارچوب شیشه‌ای هستم که همه‌چیز در آن نمایان است ولی درون همین نمایانی - در زندگی خانوادگی، اجتماعی، به‌عنوان یک مترجم و روزنامه‌نگار و تمام موارد دیگر - باید خودم را قایم کنم و جالب این بود که موفق می‌شدم، مثل همه‌ی همجنس‌گرایان دیگر، خودم را داخل این فضای نمایان، پنهان نگه دارم. یعنی مثلاً اینکه مامان شیمی‌درمانی داشت و من روبه‌روی تخت مامان می‌نشستم کتاب می‌خواندم و آن زمان مثلاً با اسم واقعی خودم در «اعتماد ملی» در مورد آن کتاب می‌نوشتیم و شب می‌رفتم خانه‌ی دوستم تا می‌توانستم مست می‌کردم و می‌رقصیدیم و بعد مثلاً صبح نشسته بودم مقاله‌های سیاسی می‌خواندم. یک زمانی به این نتیجه رسیدم که باید از این چهارچوب شیشه‌ای فرار کرد، یعنی مامان در گذشته بود و تنها ارتباط من با زندگی خانوادگی از هم گسسته بود. حالا می‌توانستم بروم و رفتم به تهران. تهران فضای آزاده و گمگین یک سال بعد از سرکوب‌ها بود. در این فضا نشستم به نوشتن و خواندن و کار کردن. همین موقع این سوال در ناخودآگاهم شکل گرفته بود که باید چه کار کرد؟ ناخودآگاهم می‌گفت باید «فرار» کرد برای همین شد «فرار از چهارچوب شیشه‌ای». یعنی درحقیقت فرار از تمام ماسک‌هایی که به زندگی‌ات، به خودت، به عشقات، به گذشته و امروز و فردایت زده‌ای. آخرسر هم فرار کردم و الان شش ماه بیشتر است دیگر ایران نیستیم.

البته باید توجه داشت در این دفتر، «فرار» را در قالب کلمه هم دنبال می‌کنم و نوشتن. یعنی مثلاً در اوج گیجی، اوج دوری از ذهن خودم، در حالتی که مامان در کما بود و من اصلاً هیچی نمی‌فهمیدم و مورفین هم درد مامان را تسکین نمی‌داد، دفترم را باز می‌کردم و فقط می‌نوشتیم. نمی‌فهمیدم چی می‌نویسم، به قول سورئالیست‌ها اتوماتیک‌وار می‌نوشتیم و فقط می‌نوشتیم. نصف کتاب تقریباً همین‌شکلی نوشته شده است. برخی را گذاشته‌ام روماتیک‌وار و خودانگیخته بنویسم، مثلاً «صورت خاکستری بازی» من ساعت‌ها پیاده راه رفته بودم و فکر کرده بودم. از متروی میدان انقلاب

آمده بودم بیرون و فکر کرده بودم به ۲۵ خرداد ۱۳۸۹ که گاز اشک‌آور جلوی پایم خورده بود و آسم من دیوانه‌وار اوج گرفته بود و دوستم مرا کشان‌کشان برده بود به مترو و آدم‌های مترو گیج نگاه می‌کردند به این پسر که چقدر سرفه می‌کند و این گیجی چشم‌هایشان را نمی‌توانستم فراموش کنم. چند هفته بعد پیاده‌روی کرده بودم و بعد رسیده بودم به پارک اندیشه نزدیک به سیدخندان. نشستم آنجا و دفترم را باز کردم و شروع کردم به نوشتن. این شعر و مانند آن در این کتاب آگاهانه هستند یعنی تماماً واقعی از زندگی خودم، از تصویرهایی که دیدم، شنیدم، از دل آن‌ها بیرون آمدند و به این نقطه رسیدند که حالا دست شما هم هستند.

- «من فقط می‌خواهم همجنس‌گرا بمانم». در همان دومین شعر کتاب، با کاربرد مستقیم واژه، همجنس‌گرا بودن تان را اعلام کرده‌اید و در برخی شعرهای دیگر به شکلی دیگر... در شعر و ادبیات، بحث «زبان زنانه» بارها و بارها مطرح شده است که البته از نظر خود من بحث بسیار حائز اهمیتی است. به نظر شما، «زبان همجنس‌گرایانه» نیز می‌تواند به عنوان یک ویژگی در شعر و ادبیات در نظر گرفته شود؟ اصولاً اعتقادی به تمایزهای زبانی در شعر و ادبیات دارید؟

اعتقاد دارم نوشتن از درون آدم سرچشمه می‌گیرد و این درون، آگاهانه یا ناآگاهانه متصل است به چیزی که واقعاً هستی. لازم نیست بگویم همجنس‌گرا هستم تا بقیه متوجه این واقعیت بشوند - واقعیتی که حداقل برای من یکی انتخاب نبوده است، یعنی من همین شکلی متولد شده‌ام، زندگی کرده‌ام و کار می‌کنم: پسری که به همجنس خودش عشق می‌ورزد و علاقه دارد. این قطعاً روی زبان من هم تاثیر می‌گذارد، چه در نوشتن خلاق چه در ترجمه و قطعاً بر رفتار روزمره‌ی من هم تاثیر می‌گذارد. حالا که داخل ایران نیستیم می‌توانم آزادانه چنین صحبتی داشته باشم و بگویم «من همجنس‌گرا هستم». قبلاً این قدر ساده نبود. این دفتر را اولین بار برای چند نفر از دوستانم فرستادم و همیشه نگران بودم از تاثیر خواندن این شعرها در رفتارهایشان. ولی به قول یک دوست روزنامه‌نگارم قبلاً رفتار تو را با نوشته‌هایت جمع زده بودم و گفته بودم این همجنس‌گرا است. همه می‌دانند، چه من بخوام و چه نخواهم. این بخشی از وجودم است و دیده می‌شود. یعنی جامعه الان خیلی بهتر از مثلاً ده سال پیش شده که تازه نوشتن را حرفه‌ای شروع کرده بودم.

حالا، زبان همجنس‌گرایانه را باید با توجه به محل زندگی یا کشور صحبت کرد. در



### نامتعارف از کار دربیاید و نیامد؟

بستگی به بخشی از کتاب دارد که شعر در آن آمده است. «خودانگیختگی: پاره‌های خورشید» در نسخه‌ی چاپی، در انتهای کتاب آمده اما در نسخه‌ی اولیه‌ی کتاب، شروع شعرها بود. هرچند در خواننده‌های نخست دیدم که این شعرها خیلی گیج‌شان می‌کنند، نمی‌فهمند چرا ساختارهای دستوری بهم می‌ریزد، در کلمه‌ها، در تصویرها، گیر می‌کنند؛ برای همین این بخش را بردم انتهای کتاب. در این بخش من خودم نمی‌دانم چه می‌شود. مثلاً «فرو مانده» را صبح مراسم تدفین مامان نوشتم و راست‌اش را بخواهید داشتیم با پدرم صحبت می‌کردم و آن را نوشتم. یعنی اصلاً آگاهانه نیست. من ماه‌های آخر مامان، مجبور بودم خیلی قوی باشم و همراه مامان باشم قدم به قدم. برای همین به خودم اجازه‌ی خیلی کارها را نمی‌دادم، مثل گریستن. گریستن من این کلمات بود که حالا هستند. فقط در «خودانگیختگی سایه: برهان قاطع» است که آگاهانه می‌نویسم - هرچند بعضاً احاطه شده در مستی هستیم ولی آگاهانه می‌سازم و می‌نویسم - در اینجا حواسم هست چه می‌گذرد بر شعر، یعنی دست به انتخاب می‌زنم و تصویرها را برمی‌گزینم از آنچه واقعاً برایم اتفاق افتاده است، در این مدل شعرها سفر قطار یا جمع دوستان یا زندگی در خانه‌ی یک دوست تبدیل می‌شود به واقعیت شعری.

هرچند در نهایت من اصراری بر کلمات نداشتیم، اجازه دادم تا مثل روماتیک‌های قرن نوزدهم انگلیسی، «خودانگیخته» باشم. به وجود اجازه‌ی جوشش دادم و گذاشتم خودش را بنویسد. بخشی‌هایی از من می‌خواست خارق‌العاده باشد و شد؛ بخش‌هایی می‌خواست بد باشد و بد خوانده بشود و شد؛ فقط همین، گذاشتم خودم باشم و خودم را بنویسم. برای من یکی، این قدم خیلی مهمی بود، چون آزادی را به خودم هدیه می‌دادم در بندهای چهارچوب‌هایی که گیرشان بودم و هستم و خواهم بود. بخش انتهایی کتاب نامتعارف است، چون زندگی من در آن نقطه نامتعارف بود، بی‌پناه بودم و هیچ چاره‌ای نداشتیم به جز نوشتن. در برخی قسمت‌ها متعارف است چون بی‌پناه بودم و هیچ چاره‌ای نداشتیم به جز نوشتن. در اولی خودم را هم نداشتیم، در وضعیت دوم خودم را داشتیم؛ فرق‌شان فقط در همین است.

- مست‌ترتر، حتی ترتر، دیگر تر، تاریکی تر، شعارتر، چنگ‌تر ... کاربرد این گونه واژگان تفضیلی (نمی‌گویم صفت تفضیلی، چون بسیاری‌شان صفت نیستند) در شعرهای شما بسامد بالایی دارد.

داخل ایران، این زبان غمگین است و لبریز از تیرگی‌ها. این زبان قایم شده است، پنهان است. چون ما حتی عادت داریم در هنگام آمیزش هم خودمان را قایم کنیم، یعنی صد درصد رها نمی‌شویم، همیشه بخشی از وجودمان نگران صداها است، رفت و آمدها، احتمال خطرها. حتی الان که ایران نیستیم اگر کنار کسی بخواهم حتی دراز بکشم بدون هیچ تجسم جنسی، باز هم باید اول پرده را بکشم و در را ببندم و چراغ را خاموش کنم. این وحشت‌هایی است که به زندگی ما نشت پیدا کرده است و همین را می‌شود در معدود آثار منتشر شده‌ی همجنس‌گرایان ایرانی دید. اول از همه، ما دوست داریم بنویسم و نشان ندهیم؛ و حتی مهم‌تر: دوست داریم بسازیم و حتی ننویسیم. چون می‌ترسیم، وحشت از حکومتی نیست که می‌تواند ما را اعدام کند، وحشت از دوست‌هایمان است، از خانواده‌هایمان، از جامعه. از طرد شدن می‌ترسیم، از بی‌کار شدن می‌ترسیم، نگران هستیم تنها بمانیم.

خب، یعنی از دیدگاه من، دو موضوع همیشه همراه کارهای یک نویسنده‌ی همجنس‌خواه است: اول اینکه تیره است و غمگین؛ دوم پنهان‌کاری زیاد دارد. البته نسل‌های جدیدتر ما، آزادتر هستند. خانواده‌ها کم‌کم ما را قبول می‌کنند، دوستان به لطف اینترنت و ماهواره ما را می‌شناسند و جوان‌تر - در سن دبیرستان یا دانشگاه - آزادانه‌تر می‌توانند بگویند همجنس‌خواه هستند و طرد نشوند، نوشته‌های این نسل جسورتر است و آزادتر اما نوشته‌های نسل من و قبل‌تر از من، هی بسته‌تر، پنهان‌تر، گیج‌کننده‌تر می‌شود. خود ما سریع می‌فهمیم یک نفر همجنس‌خواه است، نشانه‌ها را در متن‌ها راحت می‌شود دید ولی خواننده‌ی بیرونی ممکن است به راحتی متوجه این موضوع نشود، کما اینکه خیلی‌ها یکی مثل مرا می‌بینند و قبول نمی‌کنند از روی ظاهر و رفتار که من می‌توانم همجنس‌خواه باشم، ولی خب، من همیشه همجنس‌خواه بودم.

- جیغ‌های خوشمزه، دکل‌های آهنگین، آخرین لب‌های معشوق، نفس‌های پلاستیکی، تهران‌های باطوم، نفس‌های سنگین‌رنگین... این ترکیب‌ها از دید من از منظر زیبایی‌شناسی شعری فوق‌العاده‌اند و همچنین بسیاری از سطرهایتان به دلیل ساختار خاص‌شان. اما در برخی از شعرهای کتاب، این‌ها گم شده‌اند شاید چون بسامد ترکیب‌ها و سطرهایی نظیر آنها در هر شعر به تنهایی بالا نیست. یعنی دیگر ترکیب‌ها و سطرها به شیوه‌ای متعارف ساخته شده‌اند. اصراری بر این امر داشته‌اید یا این که ترجیح می‌دادید همه چیز

## علتش چیست؟ فقط یک جور سبک است یا دلیل دیگری دارد؟

نه، دلیل دارد. این را می‌شود تقریباً به تمام جامعه بسط داد اما در همجنس‌گرایان بیشتر دیده می‌شود، این موضوع که برای فرار از خودت سعی می‌کنی تا به مدلی از دنیای غیرواقعی پناه ببری. خواه با مشروب یا مواد مخدر یا افسردگی یا انزوا یا مانند آن. این تلاش، باعث می‌شود تا از خودت بیش از اندازه دور بشوی، از جامعه‌ات، خانواده‌ات بیش از اندازه دور بشوی و درنهایت سعی کنی هر چیزی باشی به جز خودت. برای همین زندگی‌ات می‌شود صفت و نام‌های تفضیلی. مست‌ترتر حتی می‌شوی، یعنی از مستی هم فراتر می‌روی، چون تنهایی، بی‌پنهایی و مجبوری. این را در جامعه هم دیدم، در سال ۱۳۸۸ و بعد از آن: تلاش برای دور شدن از واقعیت و پناه بردن به شعارترها، به تاریکی‌ترها، تأثیری که خودم، آدم‌های اطرافم و جامعه بود را در این صفت‌ها و نام‌های تفضیلی آوردم، موضوع سبک هم مطرح است ولی در معدودی موارد؛ اکثراً آگاهانه یا ناآگاهانه تلاش کردم تا افراط‌ها و تفریط‌های زندگی را نشان بدهم؛ مواردی که بیشتر از همه، انسان‌هایی مانند من، درگیرش مانده‌اند.

– **به نظر من شما در شعرهایتان هم زبان محور هستید و هم روایت محور. یعنی به هر دوی این عناصر توجه زیادی نشان داده‌اید. خودتان این لیب‌ها را قبول دارید؟ اگر بله، برایمان بیشتر درباره‌ی چگونگی دست یافتن‌تان به چنین شکلی از سرودن بگویید و اگر خیر، چرا؟**

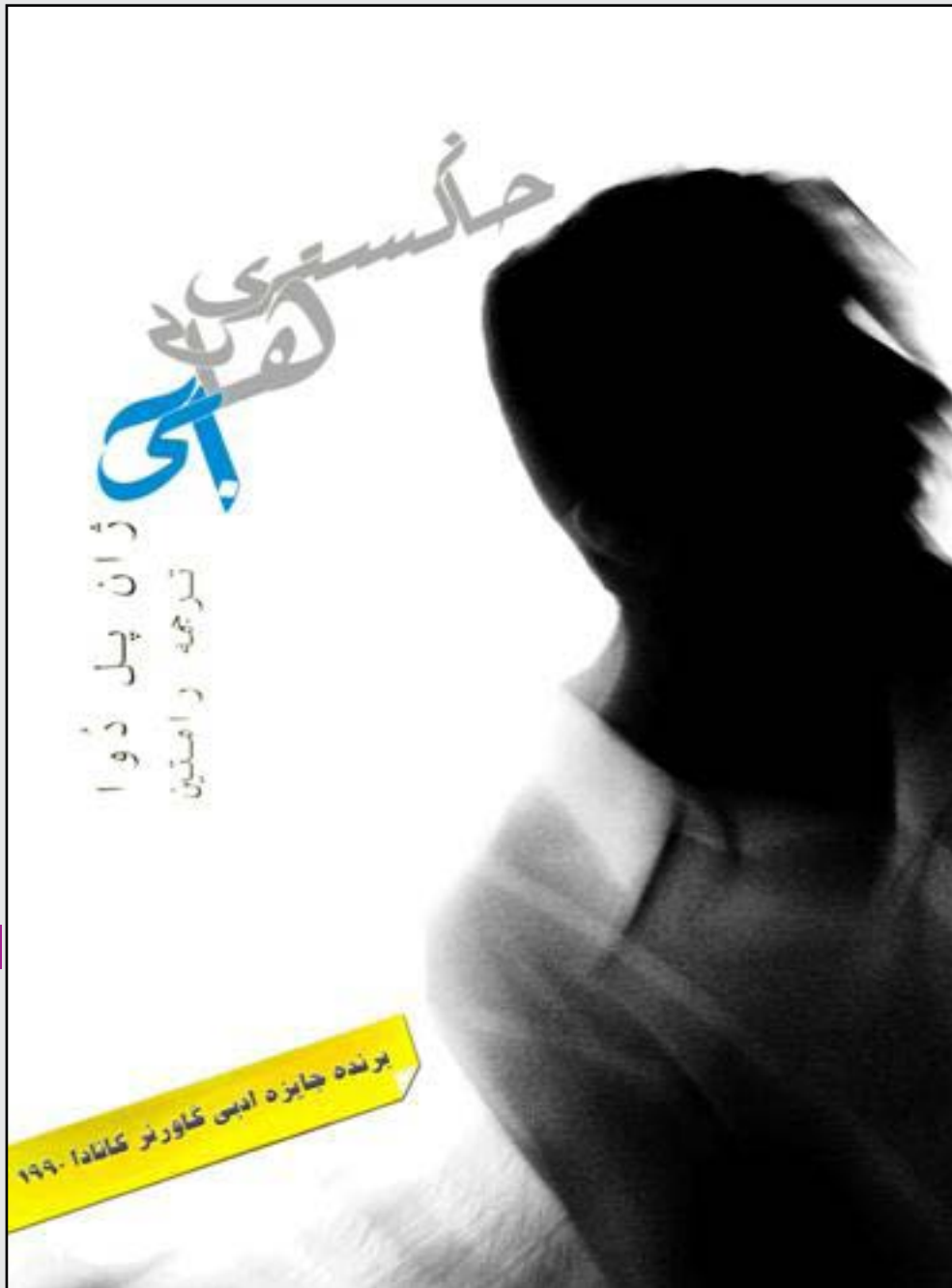
زبان محور را مطمئن نیستم اما روایت محور را قطعاً. شعر برای من همیشه باید یک راوی یا راوی‌هایی داشته باشد که روایت را بیان کنند. شعر انتزاعی بدون روایت را کلاً نمی‌فهمم و با آن فاصله دارم. برای من همیشه شعر یک شاعری است مثل فروغ فرخزاد یا آلن گینزبرگ یا مانند آن که روایت می‌کند، خودش را و نسل خودش را. دست یافتن به این موضوع هم همراه است با مساله‌ی یافتن و ساختن هویت شخصی‌ام. یعنی اینکه خودم را در چند مرحله پیدا کرده‌ام: من یک انسان هستم و این یعنی چه، من یک پسر مذکر هستم و این یعنی چه، من یک همجنس‌خواه هستم و این یعنی چه. یعنی گام به گام گشته‌ام و خودم را ساختم. بعدها از خودم بیرون آمدم و به ادبیات راه پیدا کردم و در اینجا هم خودم را ساختم. این روند ساختن، درنهایت مرا رسانده است به این نقطه، به این دفتر شعر. جدیداً البته کمی راه به انتزاع برده‌ام اما باز هم راوی وجود دارد هرچند مکان ویران شده است، چون

دیگر مکان را نمی‌فهمم، مرزها را نمی‌فهمم. در «فرار از...» بیش از اندازه به خودم نزدیک شده بودم و حالا در «راک‌اندروال» (دفتر جدیدم) دارم سعی می‌کنم به ذهنم و فکرها، به درون خودم نزدیک بشوم. البته همچنان با نگرشی به جامعه‌ی اطراف خودم، آدم‌ها، اخبار، زندگی و مانند آن.

– تعداد قابل توجه‌ای از شعرهای کتاب، به وقایع تلخ پس از کودتای ۸۸ پرداخته‌اند اما به شیوه‌ی خاص خودتان. به جرأت می‌توانم بگویم که این شعرها از شعرترین‌هایی است که در این باب خوانده‌ام. در مجموع، نگاه‌تان به سرودن درباره‌ی مضامین اجتماعی و سیاسی چیست؟

احتیاج. شعرهای بد سیاسی هم دارم، آن‌ها را در وبلاگم گذاشته‌ام. در مورد درگذشت هدی صابر و مانند آن. «شعرهای شعار» چون آن موقع فکر می‌کردم باید دیگر شعار داد چون دیگر همه‌چیز از منطق گذشته است. اینجا و در این دفتر، موضوع احتیاج من به فریاد زدن مطرح بود اما نمی‌شد فریاد زد. چون راه فریاد زدن بسته بود. برای همین نوشتم و تا مدتی هم به هیچ کسی نشان ندادم، اولین بار «صورت‌خاکستری‌بازی» را در تولد یکی از شاعرهای کرج خواندم. بعد هم دیگر هیچ کجا نخواندم. «ولگردی» را یک بار در یک جمع ادبی در یک شهرستان خواندم. همین فقط. دیگر گذاشتم کنار ولی چون نمی‌خواستم دفتر فراموش بشود برای یک سری از دوست‌هایم فرستادم، شاعر، نویسنده یا مترجم، وبلاگ‌نویس و مانند آن. بعد هم تصمیم گرفتم از ایران بروم و در این نقطه گفتم وقتی خارج شدم، می‌شود این کتاب را بر روی اینترنت گذاشت و منتشر شد.

بینید موضوع این است که سیاست مساله‌ی ذهنی من نیست اما راه فراری از آن ندارم. یعنی مجبورم با آن بسازم و با آن باشم. یعنی «خود» من نمی‌خواهد به سیاست آلوده بشود اما فعالیت ادبی، فعالیت اجتماعی، حتی هویت وجودی من به سیاست آلوده شده است. به من باشد می‌خواهم در اتاقم بنشینم، کتابم را بخوانم، ترجمه کنم، بنویسم، توی زندگی خودم باشم اما نمی‌شود. به من چنین اجازه‌ای داده نمی‌شود. من یک روزی به خودم آمدم و دیدم دوست‌هایم در خیابان هستند و هفته‌ها من هر شب با این کابوس می‌خواخیزم که یکی از دوست‌هایم تیر خورده است یا بازداشت شده است. خودم دو مرتبه رفتم و یک بار نزدیک بود کتک بخورم و دومین بار درست جلوی کفشم گاز اشک‌آور زدند و شش ساعت تمام آسم من سرفه می‌کرد. درواقعیت ترسو هستم و این را پنهان نمی‌کنم. می‌ترسیدم و نرفتم، هرچند



درحقیقت نمی‌فهمیدم و نفرتم، سیاست را، این اتفاق‌های تلخ را. از سال ۱۳۸۸ تا سال ۱۳۹۱ که از ایران رفتم، هر شب منتظر بودم برای بازداشت‌م بیایند. این احساس‌ها هولناک است برای یک نفر که مثلاً شاعر است یا وبلاگ‌نویس است و نمی‌فهمد این موارد سیاسی را. در سال ۱۳۸۸ هیچ نقطه‌ای در زندگی شهری ایران وجود نداشت که از سیاست راه‌گریزی داشته باشد. مثال ساده‌اش: من دیت داشتم و ختم شد به آمیزش و بعد ما نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم و دیت من روزنامه‌نگار از آب درآمد و خیلی صحبت کردیم و بعد دوباره بهم آمیختیم و بعد صحبت کردیم و دوباره بهم آمیختیم تا صبح شد و درنهایت شد این خطوط در «صورت...»: او کیست که از سیاست بیشتر از پدرش می‌ترسد / و با غریبه‌ای ناشناس در اتاق خواب‌اش به هم آمیخته و صدای‌شان ضبط هزار همای غریبه‌یی می‌شود / خیره ایستاده‌ی پشت پنجره‌شان / و به حکم زندانش هنوز می‌خندد؟» یا دوست دیگرم که دوازده روز در انفرادی بود و اجازه نمی‌دادند هیچ صفحه‌ی مکتوبی - حتی قرآن یا نهج‌البلاغه - داشته باشد و بخواند. او هم مثل من کم‌بینا بود و عینک‌اش را گرفته بودند و از احساس‌هایم برایم گفته بود. شد: «مجنتی همه‌ی یتیم‌های تهران است / ایستاده در بی‌عینکی انفرادی‌اش». یعنی تمام این خطوط منبع دارند. من یک دوست دارم که همه‌ی روزهای ممکن به خیابان رفت و حرف‌هایش را شنیده بودم و گریه کرده بودیم و من نوشتم: «گفت بیست‌ویک نفر جلوی چشم‌های من تیر خورده افتادند / گفت از بالای سقف‌ها تیراندازها می‌زدند / گفت ولیعصر انقلاب آزادی ونک هفت‌حوض‌مان...» من فقط شاهد بودم، شاهد حرف‌های بقیه و آن‌ها را نوشتم. خُب، واقعاً این احساس در زندگی من بود که همیشه تحت نظر هستی چه بخواهی و چه نخواهی و در «ولگردی» نوشتم: «در هجوم لباس‌شخصی‌ها به دفتر شعرهایم / خفگی لختی‌ات را حس می‌کردم با لباس‌هایت به گوشه‌ای افتاده...» هرچند اینجا من عمیقاً تحت تاثیر «نسل بیت» هستم و سعی می‌کنم مانند آن‌ها رفتار نکنم: باشم، بینم، بشنوم و بنویسم. واقعیت‌ها را، در زبانی که صرف بودن‌اش وحشت‌زا است برای دولت حاکم یا اندیشه‌ی حاکم بر جامعه.

- از چه سالی سردبیری مجله‌ی «چراغ» را بر عهده داشته‌اید؟  
رسالت‌تان در این مجله به طور دقیق چیست؟

من یک دوره سال ۱۳۸۷ و فروردین ۱۳۸۸ در ایران دبیرتحریریه بودم برای «چراغ» و چهار شماره را منتشر کردم. سال ۱۳۹۱ هم که آمدم بیرون از ایران، دوباره سردبیر



**نویسندگان همجنسگرا نیز علاوه بر شاعران و نویسندگان دگرجنسگرا از آن استقبال کرده‌اند و آثارشان را برای انتشار در اختیاران قرار داده‌اند. در این آثار، چقدر جسارت (از نظر محتوایی و ساختاری) دیده‌اید؟ در مجموع، آنها را آثاری جسورانه می‌دانید؟ چرا؟**

نویسنده، شاعر و مترجم همجنس‌گرا و یا ترنس‌سکشوال و مانند آن - مثلاً کوییر - انسانی نیست که به راحتی اعتماد کند. باید، واقعاً باید این اعتماد را به دست آورد. باید با وحشت‌های درونی و بیرونی نویسنده طرف شد و به او گفت اینجا هیچ مشکلی درست نمی‌شود. ما با نویسنده‌هایی طرف هستیم که از نام خودشان وحشت دارند، برای همین همیشه مجله از نام‌های مستعار پر می‌شود. نام خود من هم مستعار است، نام واقعی‌ام چیز دیگری است. اینجا فقط هستیم به عنوان یک روزنامه‌نگار، مترجم و وب‌لاگ‌نویس همجنس‌خواه. یعنی یک هویت کامل برای خودم ساخته‌ام با تاریخچه و نامی دیگر و کتاب و مجله و مقاله. می‌بینید؟ ما مجبوریم همه چیز را به شکلی متفاوت بسازیم و عرضه کنیم.

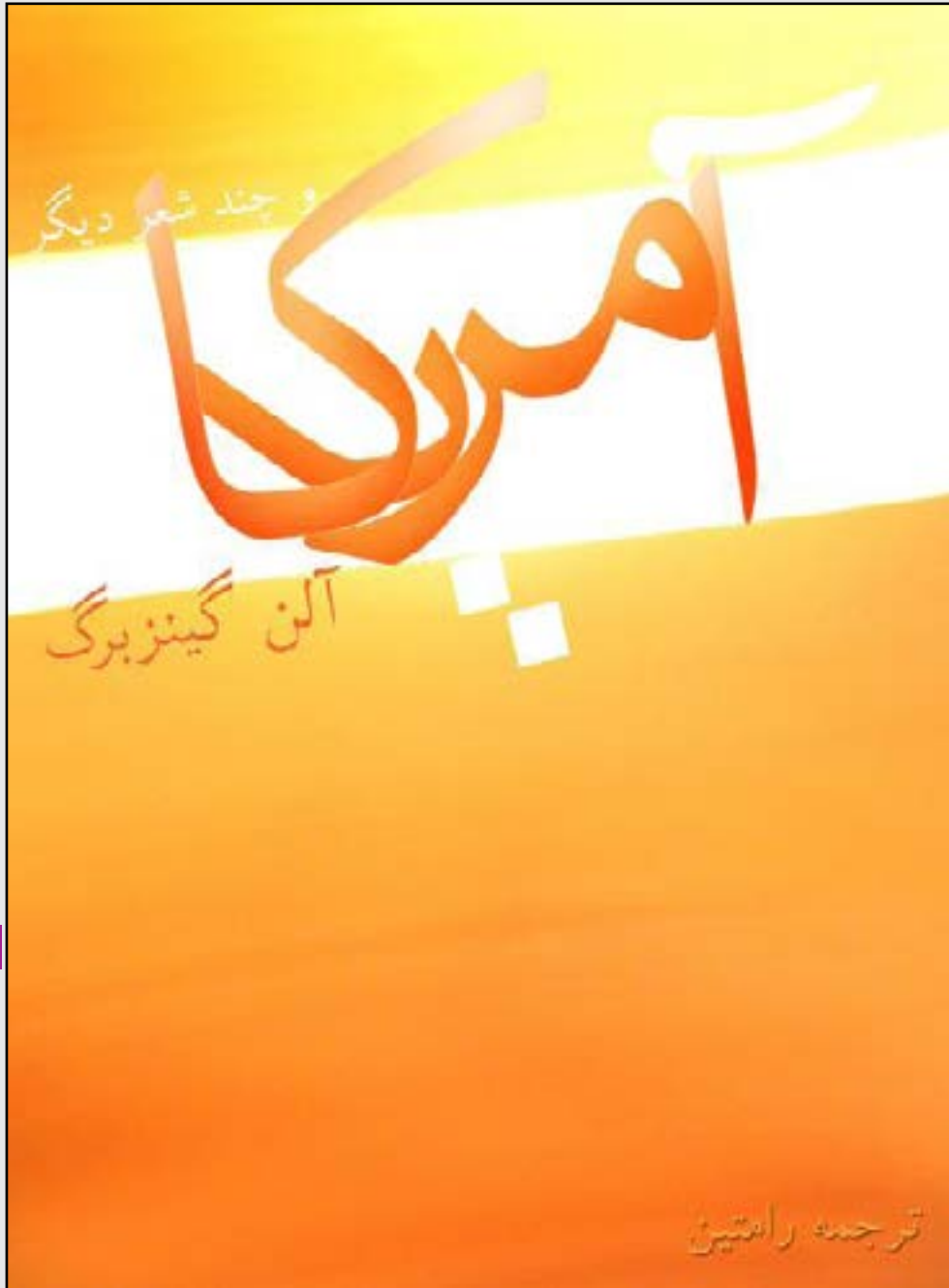
حالا در این بین باید «جسارت» هم تعریف بشود. جسارت یک دوجنس‌گرا (بابسکشوال) با جسارت یک ترنس‌سکشوال متفاوت از همدیگر است و متفاوت از لژیون‌ها و یا گی‌ها. گی‌ها آزادتر از بقیه‌ی بخش‌های جامعه‌ی ما هستند، چون ایرانی‌ها، جامعه‌ای مردسالار دارند. «همسرشت» همجنس‌گرا است و گی است و شعرهایش از جسارت لبریز هستند اما وقتی مثلاً یک خانم ترنسکشوال که سال‌ها جنگیده تا خودش باشد و جنگیده تا در عمل جراحی، جنسیت‌اش را تغییر بدهد، «جسارت» برای او یک معنای متفاوت است. برای او، حتی راه رفتن در خیابان با جنسیت جدید خودش جسارت است، برای او دیدار مجدد دوستان با هویت جدید خودش، جسارت است. حتی باز کردن یک پنجره، برایش جسارت است. این را برای لژیون‌ها هم می‌بینیم، چون باید از چشم‌های کنجکاو زنان دور باشند و این کار سختی است. برای همین دور خودشان را نگه می‌دارند و شک دارند. وقتی بین خودشان باشند، انسان‌هایی کاملاً متفاوت می‌شوند اما در جامعه، ماسک بر روی ماسک زده‌اند. یعنی انسان‌ها را باید نگاه کرد از کدام بخش جامعه آمده‌اند، مجبور بوده‌اند چقدر بجنگند تا به این نقطه برسند و بعد گفت جسارت دارند یا ندارد. صرفِ نوشتن به عنوان یک هویت جنسی متفاوت، این خودش جسارت است و انتشار آن واقعاً جسارت است مخصوصاً اگر داخل ایران زندگی بکنی و خطرهای واقعی داشته‌باشی، در حدِ خطر مرگ.

مجله شدم و از دی ماه ۱۳۹۱، اول هر ماه مجله منتشر می‌شود. خوب، ما شرایط رسانه‌های دیگر را نداریم: یعنی از سر تا پای این رسانه، بی‌اعتمادی وجود دارد. اصل اول ما کار ژورنالیستی نیست، اصل اول کار ما، حفظ امنیت تمام کسانی است که با ما همکاری دارند و برای موضوع امنیت باید خیلی مسائل را قربانی کرد. در این میان رسالت اول ما، بودن است. یعنی یک مجله داریم برای همجنس‌خواهان و این سنگر کوچکی است برای این جامعه که باشد و بنویسد و بخواند و خودش باشد، باید این سنگر را نگه داشت و این فضای امن و کوچک را گسترش داد. مجله‌های دیگر هم بوده، هست و خواهد بود. هرکدام فعالیت خود را داریم ولی اصل اول تمامی ما این است که باشیم برای خودمان و برای جامعه. برای خودمان باشیم و نیازهای کلمه‌ای خودمان، از مقاله درباره‌ی حقوق گرفته تا شعر و داستان را پوشش بدهیم.

نباید فراموش کرد که من متعلق به بخشی منفور از جامعه هستیم: ما را با شیطان‌پرست‌ها، با حیوان‌ها و انگل‌ها مقایسه می‌کنند. چون صرفِ هویت ما، شورش است بر کلیت جامعه و ارزش‌ها و سنت‌ها و عرف و مذهب. خوب، ما داخل ایران از تنهایی و انزوای عمیق و گسترده‌ای رنج می‌بریم که اغلب در شکل‌های مختلف بیماری‌های روانی، افسردگی، اعتیاد به سیگار و سکس و الکل و مواد مخدر و غیره، خودش را نشان می‌دهد. اینجا تلاش می‌شود تا چراغی روشن باشد برای ما، برای خانواده و دوستانی که عضو LGBT دارند و همچنین برای جامعه‌ای که از ما متنفر است: تا ما را تماشا کند و ببیند در عمل فرقی با بقیه‌ی آن‌ها نداریم، ما هم انسان هستیم مثل بقیه.

موضوع دیگری که می‌ماند، کمبودها است. یعنی در «چراغ» سعی می‌شود کمبودها را جبران کنیم و خیلی جدی می‌گویم، همه جا کمبود داریم. از حقوق و بهداشت و همجنس‌گرا هراسی بگیرید تا ادبیات و زندگی روزمره و مُد، چون رسانه‌ها کم هستند و امکانات کاری خیلی محدودی دارند، کمبودها هم گسترده باقی می‌مانند سر جای خودشان و باید بتدریج جاهای خالی را پر کرد. این روند را هم سعی داریم طی کنیم و جاهای خالی را کمتر از گذشته بسازیم، آن هم با امتداد انتشار مجله، که هفته‌ی نخست هر ماه شمسی، «چراغ» در وبسایت خودش به روز شده باشد. چهار ماه است این اتفاق افتاده است و امیدوارم در سرتاسر ماه‌ها و سال‌های آینده هم این روند امتداد انتشار را شاهد باشیم و ببینیم.

- در این مدت، به دلیل نوع این مجله، قاعدتاً شاعران و



در کل، شعر و داستان همجنس‌گرای ایرانی، تصویرهایی از بناهای در حال ساخت است. یعنی من همجنس‌خواه، می‌آیم خودم را می‌سازم و هویت‌م را درک می‌کنم و این را در شعر و داستان و مقاله‌ی خودم منعکس می‌کنم: درجه‌ی برون‌آیی هم متفاوت است. شخصاً فکر می‌کنم کار زیادی لازم است تا به جسارت لازم برسیم و یکی مثل گرگوری کورسو یا ژان پل دُوا پیدا کنیم یا میشل فوکو پیدا کنیم برای خودمان و مانند آن. هنوز کار لازم است تا جامعه‌ی من قبول کند نوشتن جرم نیست، نوشتن او را به مرگ نزدیک نمی‌کند. من نویسنده می‌شناسم که رمان نوشت و آن لاین منتشر کرد و بعد هم هنوز می‌نویسد اما هر روز بیشتر از قبل، می‌سازد در ذهن خودش و دور می‌ریزد. چون نگرانی‌های خودش را دارد و کاملاً هم در مورد این نگرانی‌ها حق با او است. هرچند ما خوشبختانه «همسرشت» را داریم که خدای جسارت است، «حمید پرنیان» را داریم که جسور است در ترجمه و انتخاب‌هایش، «ال» را داریم که نویسنده و شاعری لژیون است و جسارت دارد هم فرم و در محتوا و در بیان و در کلمه. «پیام فیلی» را داریم که می‌خواهد غول ادبی بشود - و راه را درست شروع کرده و امیدوارم درست ادامه بدهد. «ماهی» را داریم که خیره‌کننده است قلم‌اش اگر بنویسد و اجازه بدهد برای ویرایش. «امیدرضا» را داریم که تصویرساز خلاق است ولی افسردگی گریبان‌اش را گرفته است. این فهرست را می‌شود ادامه داد از تمام نام‌هایی که در سایه هستند و من امیدوارم در آینده ببیند بیرون از سایه و آزادی را به خودشان هدیه بدهند و بنویسند و کار کنند و نشان بدهند، فارغ از تمام نگرانی‌ها و بی‌خیال از تمام وحشت‌ها.

- مجموعه شعر جدیدتان را می‌توان ادامه‌ای دانست بر آثار پیشین‌تان یا این که آن را متفاوت از آنها می‌دانید؟ اگر بله، وجه تمایزها در چیست؟

آری چون ادامه‌ی راه است و نه، چون زبان بهتری دارم و فرم بهتری دارد به نسبت مثلاً «سرودهای فراموش شده‌ی مردی به نام یونس» که منتشر نشده ماند یا «قایم‌باشک ابرها» که منتشر شد. این دفتر جدید، «فرار...» بیشتر از همه خود من است با تمام بدبختی‌ها و اندوه‌ها و لبریز است از تصویرهایی از جامعه‌ی خودم و از ایران. «راکاندرول» هنوز کار دارد، دو بخش آن را نوشته‌ام و بخش‌هایی آن مانده. این دفتر را هم دوست دارم هرچند شعرهایش مسیری دیگر می‌روند، مخصوصاً شعرهای جدیدتر که به دنیای درون ذهنم سرک کشیده‌اند و مکان و واقعیت را کنار گذاشته‌اند.

## – ترجمه هم دارید، از آلن گینزبرگ و ژان پل دوآ و ظاهراً نمایشنامه‌های سارا کین. ترجمه چه تاثیری بر زبان شعرتان گذاشته است؟

اول از همه، خواندن ادبیات به زبانی دیگر، فاصله درست می‌کند. یعنی شما وارد یک جهان گسترده‌تری از تفکر و کلمه می‌شوید و در این جهان قدم می‌زنید و یک موقعی به خودتان می‌آیید و می‌بینید فاصله گرفته‌اید با جهانی که پیش از آن، در نفس می‌کشیدید. حالا، یک مشکل درست می‌شود: خواننده‌ی شما در جهان پیشین است اما شما در جهان جدید هستید. همیشه به من گفته‌اند زبان تو، فارسی نیست. یعنی سال‌ها است من شعر و داستان و مقاله و ترجمه دارم منتشر می‌کنم و یکی از ایرادهایی اصلی که به من گرفته می‌شود، سبک دستوری غربی است در آثارم. قطعاً این را در این دفتر هم می‌شود دید. یکی طولانی بودن جمله‌ها است و یکی روایتی بودن آن‌ها. هر دو را از ادبیات غرب، مخصوصاً شعر امریکا دارم. من دو سال حدوداً «برگ‌های علف» والت ویتمن دستم بود و همه جا با خودم می‌بردم و از نسخه‌ی انگلیسی، شعرها را می‌خواندم، همان‌طور که ویتمن دوست داشت، در لحظه، در محیط، دانشگاه یا پارک یا خیابان یا خانه‌ی دوست یا هر کجا. بعدها رفتم سراغ نسل بیت. گینزبرگ را این وسط بیشتر از همه دوست دارم و «امریکا و چند شعر دیگر» را از او کار کردم، بدون سانسور، بدون نگرانی. «خاکسترهای آبی» سروده‌ی دوا را البته به پیشنهاد ساقی قهرمان کار کردم و الان فکر می‌کنم یک زمانی باید نشست و آن را دوباره ویرایش کرد و به زبانی تازه، منتشر کرد. دفتر مهمی است، تا الان هم تاثیرش را گذاشته است: ماجرای راوی میانسالی است در یک شعر بلند - فارسی‌اش حدود ۹۰ صفحه شد - که از کودکی‌اش می‌گوید، در شش سالگی زمانی که همسایه‌اش به او تجاوز می‌کرده ولی او عاشق این مرد شده بود و از احساس‌هایش، تناقض‌هایش، بعدها، گذشته و امروز می‌گوید. شعر مهمی است، جایزه‌ی گاورنر کانادا را هم برده است. الان کمی شلوغ شده برنامه‌ام اما سارا کین را قطعاً امسال منتشر می‌کنیم، پنج جلد آن را و دفترهای نمایشی از متن نمایشی تا شعر خالص در نوسان هستند، یعنی من آثار او را، مخصوصاً در «جنون در ۴،۴۸» به هیچ عنوان جدا از شعر نمی‌بینم. حالا ترجمه بر زبان من تاثیر گذاشته است و ادبیات و فرهنگ و اجتماع ایران بر من تاثیر گذاشته است و همجنس‌گرایی من، همیشه همراه نوشتن من است. در این میان انسانی مثل من همیشه مقایسه می‌شود، چون خواننده ته دل خودش، ادبیات

فایم بائیک ابرها

رامین شهرزاد

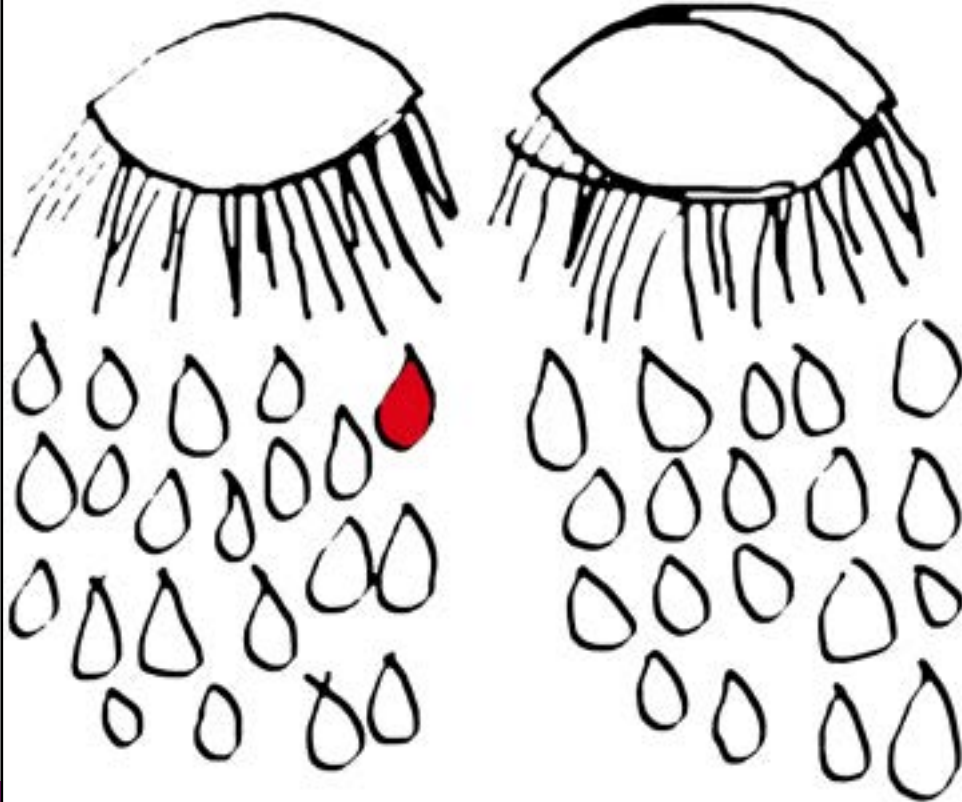




همجنس‌گرا را متعلق به ادبیات یک اقلیت اجتماعی می‌بیند و ما را هم سطح بقیه نمی‌بیند و مقایسه می‌کند ببیند سطح این ادبیات کجاست. من وسط تمام این گره‌ها هستم و باید سعی کنم این کلاف سردرگم را به یک نتیجه برسانم و حواسم باشد گم نشوم و خودم باشم و خودم بمانم و خودمان را بنویسم.

**اثری در دست تالیف یا انتشار دارید که منتظر خواندنش بمانیم؟**

شاید «سرودهای فراموش شده‌ی مردی به نام یونس» را منتشر کنم بالاخره. دفترهای نمایشی سارا کین البته در پنج جلد به شکل آن لاین منتشر خواهد شد در انتشارات گیلگمیشان، در تورنتو کانادا. فعلاً صبور هستم، دارم داستان می‌نویسم و روی خاطراتم در دوران پناهندگی کار می‌کنم: «سه کوه، دوازده مسجد و یک دریاچه». این آخری برایم از همه مهم‌تر است و سعی دارم روایتی باشد از آنچه گذشته و آنچه می‌گذرد بر من و بر جامعه‌ی همجنس‌خواه من. به کمی آرامش احتیاج دارم تا بتوانم منظم باشم در کارهایم، کارهای عقب مانده را کنار بگذارم و سراغ چند کتابی بروم که مدت‌ها است کنار گذاشته‌ام برای ترجمه. به آینده امیدوارم و امیدوارم آینده با خودش آرامش و صلح و زندگی بیاورد.



**عشق فاندرا**  
سارا کین  
ترجمه‌ی رامتین شهرزاد

سلامنامه



پردہ‌ی پنجم: فصلِ آخر



گیلگمیشان راحت به این نقطه نرسیده است. گام‌های زیادی از سال ۱۳۸۷ برداشته شده تا به امروز، تا به این نقطه که بنشینیم و در مورد گسترش فعالیت‌های این نشر صحبت کنیم. صحبت‌هایی که بیشتر از دو ماه است در جریان است تا شورایی شکل بگیرد و بر فعالیت‌های نشر نظارت کند و شاهد این باشیم که نشر مرتب‌تر و منظم‌تر، با امکانتی بیشتر از گذشته، کتاب‌هایش را فضای اینترنت قرار بدهد یا در آینده‌ای نه چندان دور، نسخه‌های چاپی آن‌ها را به فروش برساند.

اولین قدم‌ها از سال ۱۳۸۷ شروع شد و زمزمه‌ی نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران و گفت‌وگویی که یکی از وبلاگ‌نویسان گی در اشاره به عدم حضور نویسندگان دگرباش در این نمایشگاه آغاز کرد. این اشاره آغاز گفت‌وگوهای دیگری شد و پیشنهاد تشکیل یک نمایشگاه کتاب مجازی برای عرضه‌ی آثار نویسندگان دگرباش. در فاصله‌ای کوتاه مجموعه‌ی این آثار جمع‌آوری و ویراستاری شد و آماده انتشار در کتابخانه‌ی مجازی. این کتابخانه را خانه‌ی هنر، که خانه‌ی وبلاگ‌نویسان دگرباش است، تشکیل داد و امور بعدی انتشار نظیر ارسال این کتاب‌ها به ناشر، نشر افرا، در تورنتوی کانادا را از طریق ساقی قهرمان پیگیری کرد. در همان زمان و به دنبال این برنامه در چراغ نگاهی داشتیم به حضور ما در جامعه، در آگهی منتشر شده در «چراغ» نوشته بودیم:

«نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، بزرگ‌ترین رویداد فرهنگی ادبی سالانه‌ی داخل ایران است. در طول ده روز، میلیون‌ها نفر به دیدار کتاب و اهالی فرهنگ می‌روند و بزرگ‌ترین بازار / نمایشگاه کتاب جهان شکل می‌گیرد. فرهنگ ایران سعی دارد تا حضور جامعه‌ی کوئیر را در خود نادیده بگیرد. با وجود این که فضایی در داخل نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران به جامعه‌ی اقلیت جنسی ایران اختصاص داده نمی‌شود، این دلیل نمی‌شود که ما خود خویش را نادیده بگیریم. به همین خاطر، سازمان دگرباشان جنسی ایران، با هم‌کاری هیات تحریریه‌ی ماه‌نامه‌ی اینترنتی چراغ و وبسایت ضیافت، در ضمیمه‌ی اردیبهشت ماه مجله منتشر خواهد کرد تولدی دیگر

شعر، داستان، نوشته‌های پراکنده و مقاله‌های فرهنگی دگرباش نوشته‌های خود را حداکثر تا اول فروردین ۱۳۸۸ به نشانی مجله یا مدیر سایت ضیافت ارسال کنید. کتاب‌ها علاوه بر انتشار توسط چراغ برای همیشه در وبسایت ضیافت در دسترس

خواهند بود.»

این قدم اول بود. ابتدا قرار بود وبسایت «ضیافت» با برنامه‌هایی مفصل بیاید اما این پروژه به نتیجه نرسید. آن زمان نشر «افرا» در تورنتو کانادا قبول کرد اولین سری کتاب‌های ما را در سال ۱۳۸۸ منتشر کند. کتاب‌ها منتشر شدند. آگهی انتشار کتاب‌ها در آن سال، این چنین می‌گفت:

«نمایشگاه بین‌المللی کتاب دگرباش

در اعتراض به سانسور حاکم بر نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

نشر کتاب در ایران زیر سانسور شدید دولت کمر خم کرده. کسانی هستند که با کمر شکسته از زیر این سانسور بیرون می‌آیند و کتاب‌هایشان را به بازار می‌فرستند. (بیشتر این کتاب‌ها را یا سانسورچی و یا، تلخ‌تر از آن، خودسانسوری نویسنده ابتر کرده است.)

ما کسانی در دل جامعه‌ی ایران هستیم که از دیدگاه دولت «نیستند». کسی که نیست نمی‌تواند بنویسد، پس نمی‌تواند کتابی را روانه‌ی بازار کند. نویسنده‌ای که این چنین به نیستی تهدید می‌شود یا با خودسانسوری شدید، زیر صورتکی که خود واقعی‌اش نیست، می‌نویسد و اجازه‌ی چاپ می‌گیرد یا با نام مستعار در فضای آزادتر اما همچنان خطرناک اینترنت به زندگی فکری و ادبی خود ادامه می‌دهد. و یا ادامه نمی‌دهد...

ما، دگرباشان جنسی ایران، «هستیم» و این بودن تنها حضوری فیزیکی در شهرها و روستاهای ایران نیست. ما در درون این جامعه قرار داریم؛ از آن تاثیر می‌گیریم و بر آن اثر می‌گذاریم. ما در این جامعه «زندگی» می‌کنیم.

گروهی از ما می‌نویسند، می‌سرایند و تولید اندیشه می‌کنند. اما مردم، ما را نمی‌خوانند چون نمی‌توانند به نوشته‌هایمان دسترسی داشته باشند.

هم‌زمان با نمایشگاه کتاب تهران مجموعه‌ای از کتاب‌های نویسندگان دگرباش در این وبلاگ، نمایشگاه بین‌المللی کتاب دگرباشان جنسی ایرانی، آماده شده و در دسترس خوانندگان ایرانی قرار دارد تا در این ده روز که ایران رنگ و بوی کتاب می‌گیرد، کتاب‌هایی از دیگرانی که نمی‌خواهد دیده شوند هم بر روی رایانه‌های ایرانیان باشد. این گامی از سوی ماست به سوی شما. تا با شناخت هر چه بیشتر هم، به سوی جامعه‌ای آزاد پیش برویم. جامعه‌ای که در آن حق هر انسان برای زندگی و تولید



فکری و هنری محترم شمرده شود.

\*\*\*

قبیله‌ی پسرهای در - به - در / مهدی همزاد  
درست گفتم؟ حرف‌های ما همیشه این‌طور بوده / خشایار خسته  
درد را بریز توی تن من / حمید پرنیان  
ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم / باربد شب  
سینزه روایت ما اینجا هستیم / چیترا  
مجموعه‌ای از داستان و شعر به قلم دگرباشان جنسی ایرانی  
امریکا - آلن گینزبرگ / ترجمه رامتین  
خاکستری‌های آبی ژان پل دوا / ترجمه رامتین  
ایرج میرزا / به کوشش سپنتا  
دست من است و دست به من می‌برد / ساقی قهرمان  
*And, all of sudden, we're here / Saghī Ghahraman*

\*

منتشر می‌شود

مجموعه شعرهای هم‌سرشت

مجموعه مقالات حمید پرنیان

مجموعه داستان کوتاه نویسندگان دگرباش

با تشکر، کتابخانه‌ی دگرباش»

قدم بعدی، کمی جدی‌تر برداشته شد: با تصمیم خانه هنر مینی به ثبت انتشاراتی متعلق به جامعه‌ی دگرباش ایران، ساقی قهرمان به نمایندگی از خانه هنر مجوز انتشارات گیلگمیشان را در تورنتوی کانادا گرفت. دومین سری کتاب‌های ما در این زمان منتشر شدند، حالا رمان، دفترهای شعر، دفتر مقالات ما در انتشارات گیلگمیشان منتشر شدند.

حالا قدم سوم برداشته می‌شود: گیلگمیشان، توسط شورایی از چهره‌های ال‌جی‌بی‌تی اداره بشود و اساسنامه‌ی این شورا آخرین قدم خود برای نهایی شدن را بر می‌دارد و به‌زودی شاهد انتشار اولین سری کتاب‌هایی خواهیم بود که نظر جمعی، به‌جای نظر فردی، بر انتشارشان حکم‌فرما بوده است.

دومین بند نسخه‌ی اولیه‌ی اساسنامه‌ی نشر، با عنوان «سیاست‌ها و خط‌مشی انتشارات

گیلگمیشان» می‌گوید:

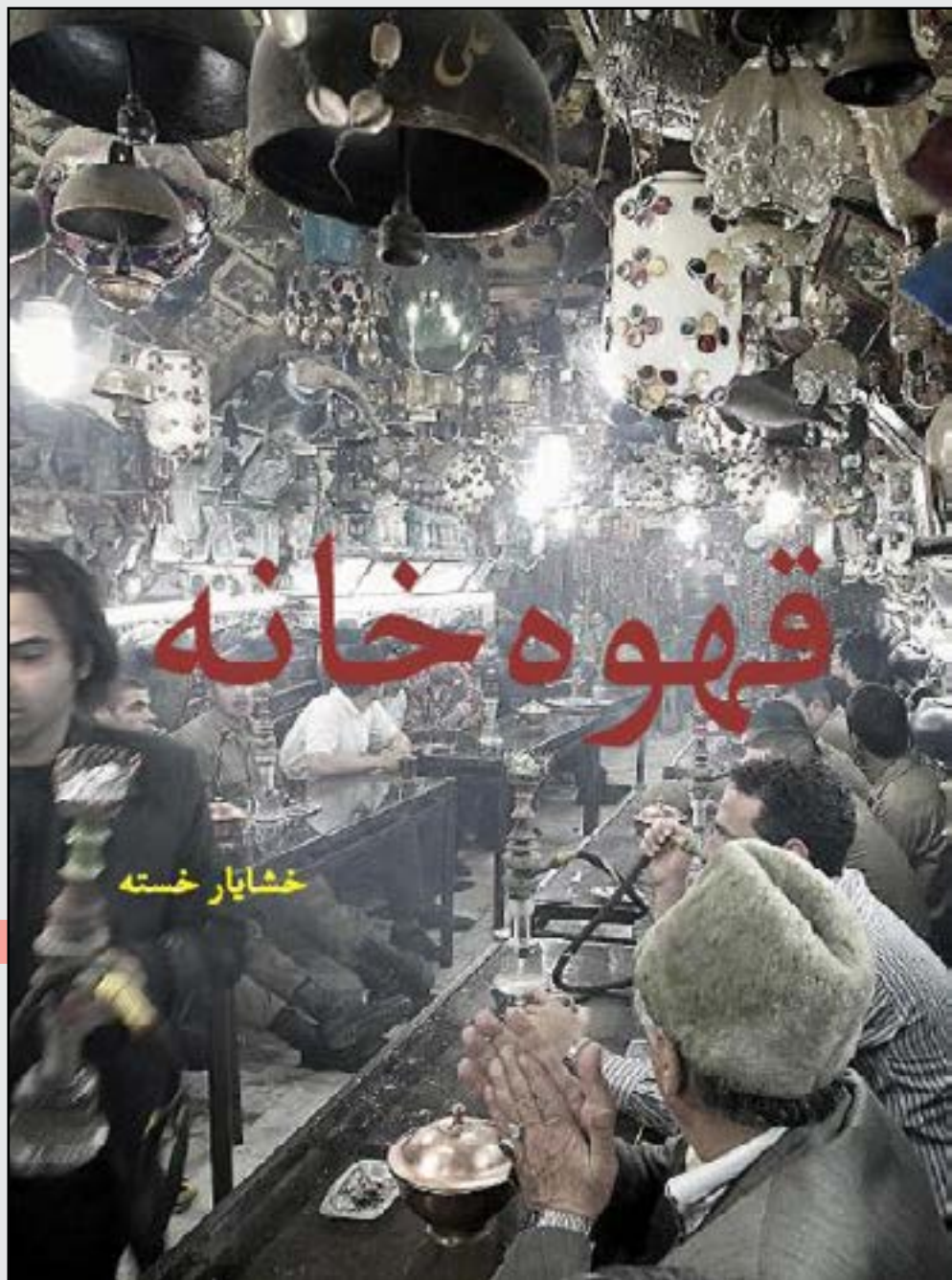
«انتشارات گیلگمیشان، انتشاراتی است برای نشر و پخش کتاب‌های مرتبط به همجنس‌گرایان، ترنسکشوآل‌ها، استریت‌ها و کویرهای [۱] ایرانی و متمرکز بر کتاب‌های نوشته یا ترجمه شده توسط این بخش از جامعه یا دوستاران این بخش از جامعه، عمل می‌کند. این انتشارات به صورت تخصصی در خدمت ارائه‌ی کتاب‌های مرتبط با نیازهای این قشر از جامعه‌ی ایرانی است و امیدوار است بتواند دیگر بخش‌های جامعه‌ی ایرانی را به شنیدن و فهمیدن حرف‌های این هویت‌های جنسی متفاوت، وادار کند، هرچند این انتشارات در برنامه‌های خود این اصل را قرار می‌دهد تا آثاری به زبان‌های دیگر منتشر کند و در این آثار نیز، خدمت به جامعه‌ی ال‌جی‌بی‌تی ایرانی را اصل خود قرار می‌دهد.

اولین اصل در انتشار، ارائه‌ی خدمات انتشار کتاب در قالب‌های چاپی و الکترونیکی برای نویسندگان جامعه‌ی همجنس‌گرا است. بر این اساس، تلاش خواهد شد تا انتشارات آثار نویسندگان، پژوهشگران، مترجمان و دیگر صاحبان آثار همجنس‌گرا را به صورت حرفه‌ای، در ظاهری مناسب و شرایطی مناسب منتشر بکند، برای این آثار تبلیغ بکند و سعی در ارتقاء و توانمندسازی این جامعه، شکل گرفته از چهره‌های گوناگون همجنس‌گرا با عقاید و نظرهای گوناگون را داشته باشد.

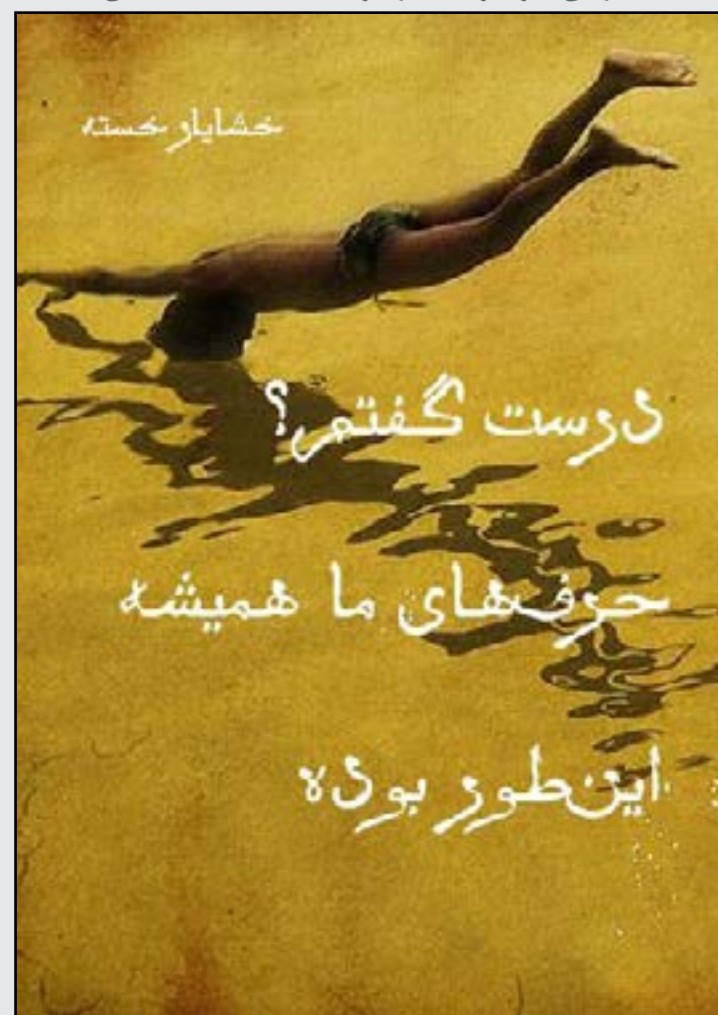
مهم‌ترین موضوع رودررو با جامعه‌ی همجنس‌گرا، مساله‌ی همجنس‌گراهراسی [۲] و هراس‌های [۳] دیگر جوامعی است که همجنس‌گرایان در بین‌شان به زندگی مشغول هستند. هدف اصلی انتشارات، ارائه‌ی خدمات برای جامعه‌ی همجنس‌گرا، مقیم کشور ایران است اما در کنار آن، خدمات به دیگر همجنس‌گرایان فارسی‌زبان، مقیم دیگر کشورها نیز مد نظر انتشارات خواهد بود. در برنامه‌ی کاری سال ۲۰۱۳، اصل مقابله با هموفوبیای اجتماعی و حضور و اثرگذاری در گفتمان روشنفکری ایران، جزو برنامه‌های انتشارات خواهد بود.

اولین و مهم‌ترین هدف، رفع نیازهای اطلاعاتی این جامعه در ژانرهای گوناگون خواهد بود. ژانرهای اصلی برای سال ۲۰۱۳ میلادی، علوم انسانی، علوم اجتماعی، ادبیات و فرهنگ و کلیات خواهند بود. بتدریج ژانرهای اصلی دیگر به برنامه‌ی کاری انتشارات اضافه خواهد شد. همچنین انتشارات تلاش خواهد کرد تا نوشتار همجنس‌گرای فارسی‌زبان را به دیگر زبان‌های موجود نیز منتشر و عرضه کند.»

گیلگمیشان، ساختمانی است در حال بنا شدن. این ساختمان قدم‌های خود برداشته



است و برخواهد داشت و به پیشرفت و گسترش خود ادامه خواهد داد. هرچند در نهایت، نیازمندی‌های جامعه‌ی ما به کتاب و به کلمه، گسترده است. این نیازمندی‌ها است که انتشارات را وادار می‌کند تا جدی‌تر و گسترده‌تر حرکت کند و سعی داشته باشد تا موثر، در فضای اندیشه و فرهنگ امروز ما حاضر باشد. تمامی این‌ها نیازمند همراهی همه‌ی ما است. تا بخوانیم، تا معرفی کنیم و تا در خلق کتاب‌های جدید، همگام و همراه باشیم. به سلامتی و به آرزوی تمام کتاب‌هایی که منتشر می‌شوند و منتشر خواهند شد، به سلامتی آینده!



توضیح: این مقاله ابتدا در سال ۱۳۹۰ منتشر شده بود.

اکنون ادبیات دگرباش به لطف تلاش‌های نویسندگان‌اش به مرحله‌ای رسیده که لایق نگاه عمیق و منتقدانه باشد. گرچه حیات حرفه‌ای ادبیات دگرباش در آغاز راه است اما توانسته به شکل، ساختار و تعریف واحدی برسد. مطالعه‌ی آثار نویسندگان دگرباش، با در نظر گرفتن همه‌ی مشکلاتی که در راه زیستی آزاد تجربه کرده‌اند، جذاب و جدی‌ست. این دستاورد کمی نیست که نویسندگان دگرباش جنسی در ایران، با وجود انبوه مشکلات و سانسورهای اجتماعی، توانسته‌اند به جای‌گاه ادبی قابل‌اعتنا و نقدپذیری برسند. آن‌ها اغلب خود را از نظم‌های معمول می‌رهانند و با باوری ایده‌گرایانه دست به نوشتن می‌زنند. نوشتن‌های آن‌ها، با دست‌یافتن به فرم موفق خود، می‌تواند دنیای ادبیات دگرجنس‌گرا را تحت تأثیر قرار بدهد. در این نوشتار، بخشی از آفریده‌های نویسندگان دگرباش مورد بررسی قرار می‌گیرد.

### نمایش عظیم درد - بررسی آثار هم‌سرشت

پیش از هر چیز باید بدانیم که با شاعری روبه‌رو هستیم که مطلقاً هیچ اطلاعی در موردش نداریم. او هم‌سرشت نام دارد؛ و چه کسی می‌داند که هم‌سرشت کیست، کجاست، چه می‌کند، چه‌ها خوانده، کجا بوده! او نمونه‌ی کاملی از هم‌جنس‌گرایان ایرانی‌ست و با نامی که انتخاب کرده بیش از پیش بر استعدادهای کثرت‌بارش تأکید می‌گذارد. در شعر هم‌سرشت عناصر پُررنگی مدام تکرار می‌شوند و گاهی هم - در سروده‌های موفق‌اش - به اوج می‌رسند. طنز تلخ و گزنده، نگاه اجتماعی، تقطیع متفاوت، فرم‌گرایی و برهنگی کلمات از مهم‌ترین المان‌های شعر مستقل هم‌سرشت هستند. او را باید شاعری عصیانی دانست که فریادش چنان بلند و رساست که شاید باعث ناراحتی بسیاری از دگرجنس‌گراها شود، اما چه اهمیتی دارد اگر دگرجنس‌گرایی از فریاد رسا و رهیدن از انواع سانسور - حتی سانسور خود کلمات - توسط یک شاعر گوی ناراحت شود و چنین گستاخ‌نویسی‌هایی را در حیطه‌ی شعر ننگ‌جانند، که اوی دگرجنس‌گرا دل‌اش به مردانه-زنانه‌نویسی‌های پایتخت‌نشینان تا ماتحت فرو رفته در توهم و دود سیگار خوش است و هنوز گذرش به حضور برهنگی کلمات در قالب خواست‌های هم‌جنس‌گرایانه نیافتاده است!

۱۴۰

«من که / حساب و کتاب آدم‌ها را نمی‌فهمم / یکی که می‌فهمد / یا فکر می‌کند که می‌فهمد / یا آنقدر کون‌بی‌وجدان نیست / که می‌تواند بفهمد / بی‌تعارف و ترس / با زبون خوش / به من بگویند / سهم من از زندگی چند درصد است؟» (بخشی از شعر شماره‌ی ۱۰۵)

او از نوعی هم‌سرشت‌گرایی سخن می‌گوید که در باطن هم‌جنس‌گرایان متبلور است. او یک هم‌سرشت است و برای هم‌سرشت‌گرایان است که می‌نویسد؛ نویسی که با فریاد و عصیان همراه است. ایده‌های متهوران‌اش گاهی می‌تواند خواننده را به یاد دوران طلایی عصر «بیت» در آمریکا و نوشته‌های شاعر گئی، آلن گینزبرگ بیاندازد. گینزبرگ هم در سلسله تلاش‌های جذابی، آشکارکننده‌ی برهنگی کلمات در آثارش بوده است. هم‌سرشت با تقطیع و فاصله‌گذاری‌های نامعمول و آگاهانه، شعر را در بافت تازه و معنای کوبنده‌ای عرضه کرده است.

«چند شب پیش / برای خوش‌گذرانی / به خانه‌ای رفتم / که مکان بود / و در آنجا هشت زن / بودند / که بودند / ولی پاره‌پوره‌تر / از اینکه / بتوانند وصله‌ای را جور باشند / چون همه شده / بودند / و مردی هم بود / که نای جورها را / داشت می‌کرد / با توضیح این / حتماً که / ظلم / آنها را / نا / جور / کرده» (بخشی از شعر شماره‌ی ۱۳۹)

مرز باریکی هست بین تصویرهای ارائه شده در شعرهای هم‌سرشت با تصاویر اروتیک در شعر. هم‌سرشت تقریباً هیچ‌گاه در پی اروتیک‌سازی نیست و فضای شعرهای او را نمی‌توان اتمسفر مبتنی بر تنه‌گی و اروتیک‌سازی دانست. او «درد» هم‌سرشت‌گرایان را فریاد می‌زند و از محدودی «بودن»‌های هم‌جنس‌گرایانه در ایران می‌گوید. «من شاعر دردهای هم‌سرشت‌گرایی‌ام»، «من در ناکجاترین بودن تبعیدم».

اما شاعر گاهی هم تغییر جا می‌دهد و شعرهایش را از زبان فردی معمولی‌تر روایت می‌کند. در آن‌جا تغزل به زبانی ساده و با درکی بی‌تکلف ارائه می‌شود که می‌تواند نمایش دیگری از شعرهای هم‌سرشت باشد. شاعر در تلاش برای گریز از سنت‌گرایی و بافت‌های معمولی، گاهی حتا خود را ملزم به رعایت دستور زبان فارسی هم نمی‌داند، و برای مثال، دست به استفاده از افعالی می‌زند که از لحاظ زمانی با دیگر عناصر جمله سازگار نیستند، و یا از دو فعل پشت هم استفاده می‌کند. «می‌دانم که / آقای سلماسی / چرا / بچه‌دار نمی‌شود بود» (از شعر شماره‌ی ۹۲)

برقرار کردن ارتباط با شعرهای هم‌سرشت می‌تواند سخت و پیچیده باشد و این شاید



به تلاش غالب بخش‌های جامعه برای قطع ارتباط هم‌سرشت‌گی با دنیای بیرون برگردد. او در طلب برقراری ارتباط با هیچ «دنیای دیگری» نیست، چرا که چنین ارتباطی در نگاه او بدون هرگونه اهمیت و منزلت است و صرف وجود و آفرینش‌اش را دلیل بر بودن، نوشتن و استقلال ادبی‌اش می‌داند. هم‌سرشت‌علاقه‌ی آشکاری به فرم‌گرایی هم دارد. در این بین، چند تلاش موفق‌اش، دیدنی‌اند.

«کونی باید همیشه

بکند

بکند بکند

بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

بکند بکند بکند بکند بکند بکند

نبرد»

هم‌سرشت! ای برادر نادیده و نادیدنی! با بودن‌ات که منجر به نوشتنی آزاد، پُررنج اما مستقل شده، مسئولیتی بر دوش گرفته‌ای؛ مسئولیتی که شاید تو را از دیگران پیش‌تر برده باشد. حالا من به عنوان یکی از هم‌سرشت‌گرایان، در مقابل همسایه‌گان دگرجنس‌گرایم، در مقابل راننده تاکسی‌های بد-دهن شهرم، در مقابل مذهبی‌های خشک‌اندیش و سکولارهای هموفوب و در مقابل رئیس‌جمهوری که وجود من را منکر می‌شود، این سطرهای تو را تکرار می‌کنم: «معماران کلمات جنسی / بد / جنس / ترین / واژه را / هم‌سرشتخواهی / خواستند / معنی کنند».

تو! تو چقدر زندگی کرده‌ای.

کتاب «آخرین بازمانده از نسل... هم‌سرشت» تنها اثر این شاعر است که بر روی اینترنت منتشر شده و در وب‌سایت «نمایش‌گاه کتاب‌های دگرباشان جنسی» قابل دریافت است. مدت‌هاست که پنج کتاب دیگر از هم‌سرشت، آماده‌ی انتشار بر روی اینترنت می‌باشد.

### زایش دنیای نارنجی - بررسی آثار ساقی قهرمان

ساقی قهرمان را می‌توان خالق قطب دیگری از شعریت در دنیای ادبیات دگرباش دانست. چرا که سروده‌های او برخوردار از ذهنیتی فردگرایانه و منحصر است که در پی ارائه‌ی اندیشه‌های آزادشده‌ی شاعر، با زبانی کم‌تر تجربه شده و ریختی پست‌مدرن، تصویرگر جهان‌بینی شخصی اوست. قهرمان شاعری تجربه‌گراست، و همان‌طور که در اولین دفتر خود با نام «از دروغ» نشان می‌دهد، شعرهایش را با روایت‌هایی کم‌پیرایه اما کامل توأم می‌کند. جهان شعرهای او سرشار از روایت‌ها و داستان‌های یک زن هم‌جنس‌گراست، که با سانسور، خشونت، اجتماع ناآگاه و بسیاری مسائل دیگر درگیر شده. عنصر خشونت بازتاب ویژه‌ای در نگاه ساقی قهرمان به شعر دارد و او اغلب روایت‌گر خشونت‌هایی‌ست که در دنیای شخصی و غیر-شخصی‌اش تجربه کرده و چشیده است.

در «از دروغ» شعرها با روایت‌های ساده و ملموسی همراه شده‌اند که مخاطب را به اثر نزدیک می‌کند. شاعر در تمام شعرهای روایی خود، آگاهانه دست به آغاز روایتی زده که در سطر آخر به‌خوبی قطع و کامل می‌گردد. دگرباش، از آن‌جا که ذاتاً در بافت متفاوتی حس می‌کند، متفاوت هم می‌نویسد. شعرهای قهرمان به‌خوبی نشان‌گر تفاوت دنیاهاست. دنیا از نگاه زنی هم‌جنس‌گرا تفاوت‌های آشکاری با دنیای شاعران دگرجنس‌گرا دارد. برای کشف جذابیت این تفاوت‌ها، باید شعر قهرمان را بررسی کرد. «آبستن بودم / زاییدم / کودکی بی‌نگاه بی‌صدا بی‌سر / دست‌هایش روی پستان‌هایم / پاهای نازک‌اش روی پاهایم / دهان‌اش / شیرینی لذت را مکید / بی‌نگاه بی‌صدا بی‌سر / / آبستن‌ام / آبستن از آستانه‌ی این در خواهم رفت / کودکانم را یکی یکی به آب خواهم داد / با اندرونی خسته آن‌گاه / به جانب شهر پُرولوله بروم گشت / تو / در آستانه‌ی / من / «نه رفتن.. نه ماندن» را نظاره می‌کنم / تاب نمی‌آورم»



شعر «زایش» در دنیای هم‌جنس‌خواهانه، شاعر آن رنگ و بوی متفاوتی را به تغزل می‌بخشد که در شعر فارسی به دلیل هم‌بندی محدودیت‌ها کم‌تر دیده شده است. شعر «زایش» نمونه‌ای موفق در دنیای شعرهای ساقی قهرمان است، که در برخوردی انسان‌گرایانه، روایتی کامل از نگاه قهرمان به دنیا را نشان می‌دهد.

انسان و رنج‌هایش از دیدگاه زنی که در بسیاری از سال‌های عمر، با سانسورهای اجتماعی درافتاده و با آن‌ها جنگیده، نقش پُررنگ و مهمی بازی می‌کند. شاعر گرچه به قهرمان‌سازی نزدیک نمی‌شود، اما به «انسان» توجه ویژه‌ای دارد.

«اگر دلم می‌بارید / مثل باران / اگر تو مثل قارچ می‌روییدی / روی دامن خیس‌ام...» (بخشی از شعر «مورچه») عناصر زنانه در دنیای شاعر، با نمایشی چندبعدی و بدون رعایت هر گونه قرارداد و کلیشه موجودیت تازه‌ای می‌یابند. همین از بزرگ‌ترین تفاوت‌های دید هم‌جنس‌خواهانه در متن است. شعرها در یک وجه نمی‌مانند و شاعر به‌خصوص در تصویرسازی‌های تغزلی، به‌خوبی تغییر مکان می‌دهد و شعر خود را از دنیا‌هایی که صرفاً زنانه‌اند و از دل‌تنگی‌هایی صرفاً معشوق‌طلبانه سرچشمه می‌گیرند فراتر می‌برد. «از دروغ» در سال ۱۹۹۸ توسط نشر «افرا» در کانادا منتشر شده است.

ساقی قهرمان در ادامه‌ی روند شعری‌اش، به اروتیسیم می‌رسد. او در کتاب «و جنده یعنی جان می‌بخشد» که یک سال بعد توسط نشر «افرا» به انتشار می‌رسد، گرایش آشکاری به سمت

اروتیک‌نگاری دارد و گرچه در کتاب‌های بعدی‌اش این روند کامل می‌شود، اما در «و جنده...» هم می‌توان تجربه‌های خوبی از کاربرد این عنصر مشاهده کرد. به‌خصوص در پیوند با تغزل، و درهم‌پیچیدگی عشق زمینی و عشق الهی، حضور اروتیسیم کامل کننده‌ی ضلع سوم مثلثی‌ست که شاعر بر پایه‌ی آن طرح‌های ذهنی‌اش را بر صفحه‌ی سفید عملی کرده است.

برخوردی فارغ از احساسات‌گرایی، در اوج پرداخت‌های شخصی بر اساس تم‌های تجربی از به‌ترین قوت‌های کتاب است. «و جنده...» سرانجام حس‌های برانگیخته‌ی انسانی حساس و شاعری آگاه است. «(وقتی گریه می‌کنم) قطره‌های غلیظ شربت آلبالو / از لای پلک‌ها / می‌غلتنند روی لب‌هایم / چه بغض شیرینی می‌آورد جهان می‌گویم / جهان دست پهنی است که موها را از روی پیشانی و دور گردنم کنار / می‌زند و همچنان که ته چشم هاش می‌خندد، می‌گوید چه / شیرین!» (بخشی از شعر «این جهان من»)

اما خشونت‌های سیاسی-اجتماعی هم‌چنان ذهن شاعر را به خود درگیر کرده‌اند، که حاصل‌اش شعرهایی‌ست با رنگ متفاوتی از اعتراض. شاید به‌ترین شعر در مجموعه‌ی «و جنده...» اثری باشد با نام «عاده» که در آن اشاره‌هایی به مرگ محمد مختاری می‌شود. تاکنون شاعران بسیاری در سوگ رفیق شاعرشان مرثیه سروده‌اند، اما نگاه قهرمان بر این واقعه، منجر به خلق متفاوت‌ترین مرثیه برای او شده است. مرثیه‌ای که از اساس مرثیه نیست و باز هم برخورد شخصی گرایانه‌ی شاعر با واقعه‌ای تاسف‌برانگیز است که در فرم ایده‌آل خود توانسته بسط پیدا کند و مخاطب را در درون به چالش بکشد. آغاز این شعر را می‌خوانیم: «من آدم نمی‌شوم / نه آدم نمی‌شوم / همین رفیق شاعرمان را که دار زدند خوب که گریه کردم گفتم / دیدی مُرد و نخوایید با من / آدم نمی‌شوم / این‌جا بود / پارسال پیرارسال / می‌دانستم مختاری، مختاری است اما / نه من آدم نمی‌شوم»

در دو کتاب پایانی، شاهد تفاوت‌های مهمی در شعرهای قهرمان هستیم. تلاش‌هایی در جهت به حرکت درآوردن زبان و گاهی کاربردهای حجم‌گرایانه، از کتاب سوم به بعد برجسته می‌شود. اما سومین کتاب با نام «ساقی قهرمان. همین» حاصل تلاش‌هایی ناموفق در این زمینه است. شاعر در این کتاب، از شعرهای تاثیربرانگیز «و جنده...» به اشعاری سخت‌خوان و مشکل‌فهم رسیده است که به‌نظر نمی‌رسد در چارچوب‌های درستی رشد کرده باشند. تصویرسازی‌ها اغلب بیش از حد انتزاعی و سردرگم کننده

متنوع واژه‌ها را تجربه کرده و توانسته شعرش را در فرم کم‌تر تجربه‌شده‌ای عرضه کند. «که جامائیکا...» از اساس کتاب متفاوتی است. در اولین صفحه‌اش، به استیفن هاو کینگ تقدیم شده و در نهایت می‌تواند تصویر شاعر جوانی را نشان بدهد که نمی‌خواهد در قالب همیشه‌گی متن بماند. همین تلاش برای رهایی، گاهی به از هم‌گسیخته‌گی‌های عمدی منجر شده است. تصاویری ناقص، که در پی هم و گاهی بدون ارتباطات منطقی به شعر وارد شده‌اند، در این کتاب دیده می‌شود. «که جامائیکا...» کتابی تجربه‌گرایانه است که ایده‌های خوبی دارد، با این همه، مجموعه شعر الهام ملک‌پور در ایران آنچنان که باید دیده نشد.

شاعر در سال ۲۰۰۹ و توسط نشر «گیلگمیشان» دو مجموعه‌ی دیگر به دست انتشار سپرد که هر دو به صورت کتاب الکترونیک منتشر شدند. «کتاب‌خور» نام یکی از این دو کتاب است، که اندیشه‌های شخصی‌شده‌تری را دنبال می‌کند. «کتاب‌خور» را می‌توان ادامه‌ی منطقی «که جامائیکا...» دانست. سطر بندی‌ها و ریخت متفاوت در این کتاب هم دیده می‌شود؛ البته دیگر خبری از «گسیخته‌نویسی» نیست. شعرها با وجود لحن مناسب، گاهی به دام شخصی‌نگری افتاده‌اند. «کتاب‌خور» فارغ از هر گونه سانسور حکومتی و در فضایی آزاد منتشر شده است، که این خود بر استقلال ذهنی شاعر افزوده.

«بستنی» کتاب دیگر ملک‌پور است. شعرها ساده‌تر شده‌اند اما روایتی که شاعر در ابتدای



است و راه هرگونه ارتباط با شعر را قطع می‌کند. این که درک بیش‌تر شعرهای کتاب سوم، مشکل است، به خودی خود بد نیست، اما از آن‌جا که راه شناخت آن‌ها هم صعب و اغلب ناپیدا است، اثر را به چالشی منفی می‌کشاند.

کتاب چهارم با نام «دست من است و دست به من می‌برد» در سال ۲۰۰۹ توسط نشر «گیلگمیشان» منتشر می‌شود. نشر «گیلگمیشان» چند سالی است که با مدیریت ساقی قهرمان تلاش‌های درخوری جهت انتشار و معرفی آثار نویسندگان دگرباش جنسی انجام داده است.

در کتاب اخیر، برخورد قهرمان با مقوله‌ی زبان، نه معتدل‌تر که آگاهانه‌تر شده است. شناخت شاعر از ایده‌های خود در بحث زبان، او را به شعرهایی منسجم‌تر رهنمون کرده که بخصوص در به‌کارگیری عنصر اروتیسم، از به‌ترین نمونه‌های شعر فارسی است. «مورچه‌ها به صف می‌دوند به سوراخ / لک زده دل‌ام که انگشت‌هایم را ول کنم به ولوله لای کس‌ام» (بخشی از شعر «در گور») اما شاعر کار را به تأکیدهای بی‌جا، و استفاده‌های طولانی از اعضای جنسی نمی‌کشاند و بیش‌تر بدون اشاره‌ی مستقیم، ماهرانه تصویرسازی می‌کند.

«دست من است...» در دل خود دارای ایده‌های زبانی و اجراهای منظمی است که با وفاداری به محور روایت و شخصی‌نگاری‌های تعمیم‌یافته، می‌تواند نشان‌گر حیات ادبی شاعری مستقل، آگاه و غیرمعمولی باشد. «آمد. رفت. / ساقی قهرمان. / / عشق از سر می‌آید این‌جا تا پا / یک روز توی کس پنهان می‌شود / یا یک شب یا یک هفته یا یک ماه یا یک سال / بیرون که می‌زند از کس از سر می‌آید / تا پا» (بخشی از شعر «جون ۲۰۰۶»)

قهرمان از زاویه دید یک مولف، به دنیای شعر خیره شده و توانسته در این بلبشوی متنی، شعر خود را پیدا کند و برای آن در پی متعالی‌ترین جای‌گاه باشد.

## بدن‌های کال - بررسی آثار الهام ملک‌پور

الهام ملک‌پور در سال ۱۳۸۵ مجموعه شعری با نام «که جامائیکا هم کشوری است...» را توسط نشر «مه‌رراوش» در ایران منتشر کرده است. او از معدود شاعران هم‌جنس‌گرایی است که تجربه‌ی چاپ کتاب کاغذی را با مجوز وزارت «ارشاد و فرهنگ اسلامی» در ایران دارد. «که جامائیکا...» قدمی بلندپروازانه است. شاعر چینش



هر شعر شروع می‌کند، تا پایان کامل نمی‌شود و لحن یک‌نواخت موجود در کتاب، شعرها را به گوش خواننده تکراری و خسته‌کننده می‌نمایاند.

«ملیحه! / الان کجا هستی؟ / در دالان‌های ذهن من هنوز بوی اسفناج می‌دهند / کفش‌های تو / کفش‌های من برای بخشش هر پیاده‌رو / ولی / من هنوز خیس خیس‌ام... از اضطراب ناقوس‌هایی که به سمت هر کفش اخراج می‌شوند / از اضطراب هر طرف در ظرف‌های چسبناک اکسیژن / مرا ببخش / ... به خاطر دانه‌های بنفش روی گونه‌هایت» (ص ۲۲ از کتاب «کتاب‌خور»)

### نگاهی به کتاب «قهوه‌خانه» - خشایار خسته

از معدود نوشته‌های داستانی قابل اعتنا در حوزه‌ی ادبیات دگرباشان جنسی، داستان بلند «قهوه‌خانه» نوشته‌ی خشایار خسته است. نویسنده داستان‌اش را با فضای خشن و «مردانه»ی یک قهوه‌خانه پیوند داده، که در روند قصه‌پردازی، توانسته رسانای خوبی برای انتقال بخشی از خشونت‌های اجتماعی باشد. خبرهای تکان‌دهنده‌ای که از اعمال خشونت‌های جنسی، تجاوز و سایر آسیب‌های اجتماعی می‌شنویم در داستان «قهوه‌خانه» به شکلی داستانی جان گرفته‌اند و البته بهتر از هرگونه خبر و گزارش، خواننده را تحت تاثیر قرار می‌دهند. شخصیت‌پردازی‌ها خوب و روایت اثر، جذاب است. و گرچه نویسنده می‌توانست قصه‌پردازی‌اش را با بسط و شرح بیش‌تری همراه کند، اما «قهوه‌خانه» به لطف روایت بی‌پرده و صریح از آسیب‌های جنسی-اجتماعی، داستانی‌ست خواندنی و تاثیرگذار. این کتاب در سال ۲۰۱۰ توسط نشر «گیلگمیشان» منتشر شده است.

«این اولین تجربه‌ی من بود، اولین برخورد نزدیک من با جریان مخفی قهوه‌خانه. رامین ترسیده بود. من هم که گنگ بودم و می‌لرزیدم انگار. تا خانه‌شان همراهی‌اش کردم. جور در نمی‌آمد. می‌گفت من چیزی نمی‌دانم و آن‌قدر معصومانه می‌گفت که من چاره‌ای جز باور کردن گفته‌هایش نداشتم. یعنی خودش هم صادقانه دنبال دلیل حمله‌ی باقر بود و در استدلال‌های من، همراهی‌ام می‌کرد و فکر می‌کرد، سکوت می‌کرد و فکر می‌کرد، دنبال کلید می‌گشت. او واقعاً این کار را می‌کرد و من باور کردم که هیچ نمی‌داند.» (ص ۱۲ از کتاب «قهوه‌خانه»)

خشایار خسته، به جز این کتاب، دو مجموعه شعر هم منتشر کرده است.

### ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم - باربد شب‌نشین

مجموعه شعر «ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم» سروده‌ی باربد شب، از دیگر کتاب‌های الکترونیک دگرباشان است که در سال ۲۰۰۹ توسط نشر «افرا» منتشر شده. پرداخت‌های نه‌چندان قوی و استفاده‌ی کم‌تر آگاهانه از زبان، دو نقیصه‌ی اصلی این کتاب‌اند، اما «ما برای...» به لطف صمیمیت شاعر در طرح درونیات‌اش، اثری خواندنی و قابل اعتناست. سادگی و کم‌پیرایه‌گی نویسنده در نوشتن، او را به شعرهایی کم‌ادعا با تصویرسازی‌های عموماً مناسب رهنمون کرده است.

«پس شاعر دیوانه فریاد زد: / «کاندومی که صرف خودارضایی می‌شود / راهی به سوی سلامت نیست / اعتراضی است سطحی و تلخ به تنهایی» // آه تنهایی تنهایی! / حیف که تو صورتک‌ها را می‌بینی» (ص ۱۵ از کتاب «ما برای...»)

### در پایان

جریان ادبیات دگرباشان جنسی، با وجود انبوه محدودیت‌ها و سانسورهای حکومتی-اجتماعی، حیات خود را به‌دست آورده، و راه‌اش را باز کرده است. این جریان، دوشادوش با رشد هرروزه‌ی کتاب‌های الکترونیک، از دام سانسورها عبور کرده و خود را به اطلاع جامعه رسانده است. می‌توان امیدوار بود که در سال‌های پیش‌رو، با جدی‌تر شدن انتشار کتاب‌های الکترونیک در دنیای مجازی، شاهد تاثیر دوچندان چنین کتاب‌هایی باشیم. در حال حاضر تقریباً هر ماه شاهد انتشار آثار سانسور شده در دنیای مجازی هستیم و این کتاب‌ها گاهی چندین برابر کتاب‌های کاغذی مخاطب پیدا می‌کنند. در این میان ادبیات دگرباش مسئولیت بزرگی بر دوش گرفته و می‌خواهد که صدای اعتراض خود را به گوش هر شنوا و ناشنوایی حتا برساند. ادبیات دگرباش، با وجود عمر کم، دارای یک دستاورد و پیش‌رفت عظیم است که نمی‌توان به سادگی از کنارش گذشت: استقلال ادبی و تلاش برای به‌دست آوردن زندگی متفاوت در دنیای متن.

«فهم همجنس‌گرایی ایرانی» مجموعه مقالاتی است که از سال ۱۳۸۵ توسط مهدی طائف نوشته شده است. او مقالاتی از آثار منتشر شده‌ی خود در رسانه‌های گوناگون را برگزیده است که می‌توانند پرتوی بر مسئله‌ی همجنس‌گرایی ایرانی به مثابه‌ی مسئله‌ای هرمنوتیک بیافکنند؛ یعنی اینکه چگونه می‌توان همجنس‌گرایی را در تاریخ‌اش درک کرد. در نخستین مقاله، او برداشت‌هایی تاریخی از میل همجنس‌گرا ارائه می‌دهد برای فهم اینکه چگونه جنبش معاصر همجنس‌گرایی در قیاس با گذشته به‌عنوان پدیده‌ای مدرن متولد شده است. او از این تز فوکو استفاده می‌کند که می‌گوید فرهنگ همجنس‌گرایی معاصر به‌عنوان یک پدیده‌ی جدید ساخته شده است. همجنس‌گرایی از اعصار گذشته وجود داشته است، اما فرهنگ همجنس‌گرایی مدرن یک پدیده‌ی نو است که اخیراً در ایران تجربه شده است. بنابراین نویسنده میان شاهدبازی کلاسیک که اغلب نوعی عشق به پسرپچه‌هاست با همجنس‌گرایی که یک فرهنگ جدید است، تمایز قایل می‌شود. البته این به معنی نفی میل همجنس‌گرایی در اعصار گذشته نیست آن‌گونه که سیروس شمیسا در کتاب «شاهدبازی در ادبیات فارسی» می‌خواهد بگوید. نویسنده در دومین مقاله، به نقد کتاب شاهدبازی شمیسا در چارچوب یک دیدگاه کوییر می‌پردازد. گویا پیشداوری‌هایی هوموفوبیک در کار شمیسا وجود دارد. او معتقد است که میل همجنس‌گرا به‌عنوان یک محصول وارداتی از فرهنگ ترکی وارد ایران شده است.

در سومین مقاله نویسنده برخی از پیشداوری‌های هوموفوبیک که در روشنفکران ایرانی مانند احمد شاملو، سیروس شمیسا و عبدالکریم سروش و دیگران وجود دارد را نشان می‌دهد. آن‌ها آگاهانه یا ناآگاهانه زبانی هوموفوبیک را به کار می‌برند که به شکلی غیراخلاقی برای طرد همجنس‌گرایی به مثابه‌ی امری زشت یا بیماری استفاده می‌شود. شاهد تلاش می‌کند تا چنین ادبیات هوموفوبیکی را به‌عنوان پیشداوری‌های ناعادلانه به ثبت برساند.

در چهارمین مقاله، نویسنده تمایزگذاری دیگری را برای فهم بهتر همجنس‌گرایی ایرانی به کار می‌گیرد. او اصطلاح همجنس‌ستایی را به کار می‌برد تا آن را از همجنس‌گرایی به‌عنوان امری مدرن متمایز سازد. همجنس‌ستایی کاملاً به فرهنگ همجنس‌گرایانه‌ای که ما می‌شناسیم، پایبند نیست. همجنس‌ستایی تنها یک ستایش سکسیتی است که از همجنس به‌عنوان موجودی بهتر و برتر صورت می‌گیرد. همجنس‌ستایی از نفرت در برابر جنس مخالف صیغه یافته است. همجنس‌ستایی از نفرت به‌عنوان یک میل منفی و نه مثبت، قوت می‌گیرد. فرد همجنس‌ستا معمولاً متعهد به یک خانواده‌ی دگرجنس‌گرا است اما همجنس‌ خود را به مثابه‌ی معشوق می‌ستاید. به همین علت



فهم همجنس‌گرایی ایرانی



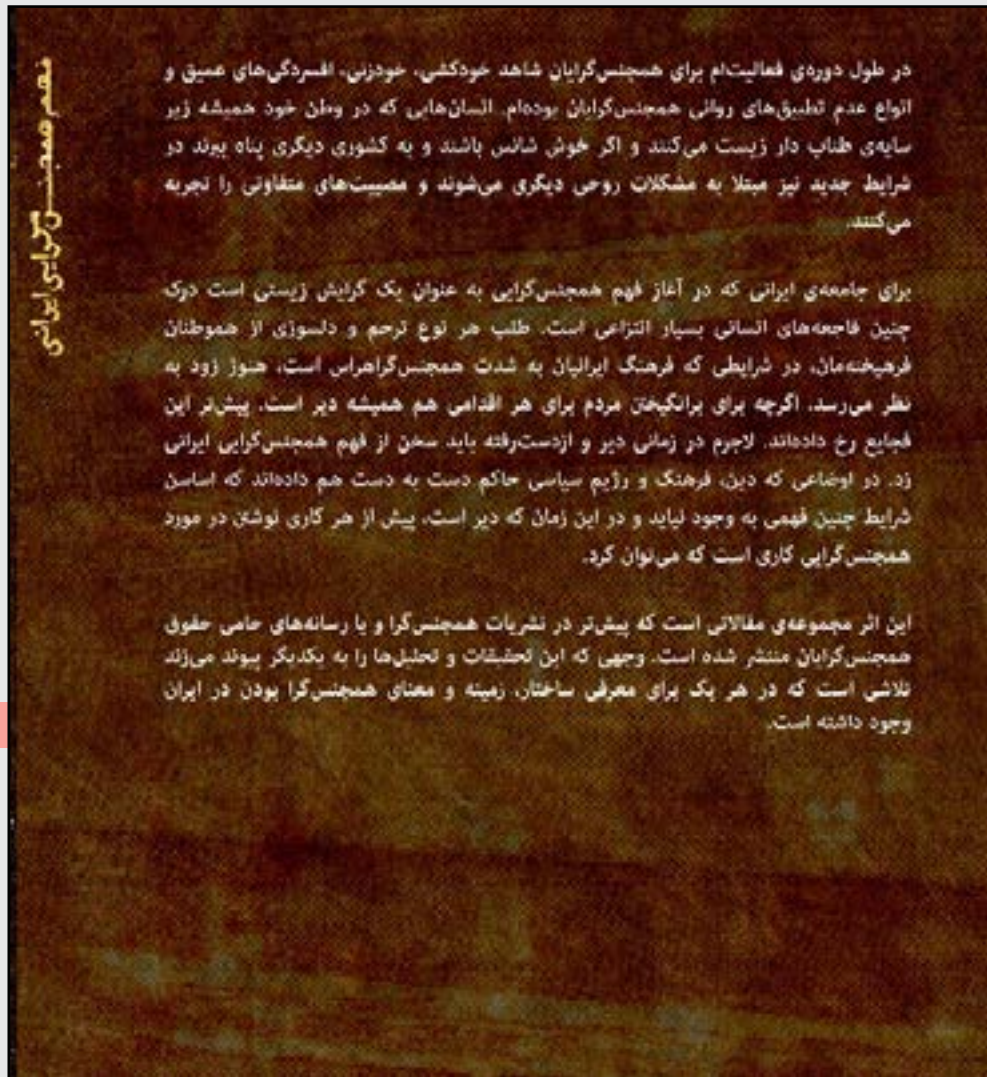
است که فاشیست‌ها و بنیادگرایان که از فرهنگی پدرسالار می‌آیند، عاشق مردانند اما همجنس‌گرایان را نیز می‌کشند.

برای آن که بر پدیده‌ی همجنس‌گرایی به عنوان فرهنگی مدرن پرتو افکنده شود، نویسنده یک مدل توصیفی پدیدارشناختی را برای فهم تجارب جامعه‌ی گی‌ها می‌آزماید. روش پدیدارشناختی که در این‌جا استفاده می‌شود با برخی بینش‌های فلسفی رنگ‌آمیز شده است که از هوسرل وام گرفته شده‌اند. شعار پدیدارشناختی «به سوی خود چیزها» است و در این‌جا با دیدگاهی کویبر جابه‌جا شده است که می‌خواهد در مورد معنای زندگی گی‌های ایرانی بی‌شرمانه سخن بگوید. نویسنده این چارچوب را در دو مقاله می‌سنجد. یکی از آن‌ها طرحی از متد می‌دهد و آن را در مورد جامعه‌ی گی‌های ایرانی اعمال می‌کند و دیگری این جامعه را در فضاهای مجازی توصیف می‌کند.

در آخرین مقاله، نویسنده نتیجه‌ای دیالکتیکی از مباحث پیشین استخراج می‌کند. او معتقد است که یک سیر دیالکتیکی در تاریخ همجنس‌گرایی وجود دارد. در این دیالکتیک آنچه حرکت از تز به سمت آنتی‌تز و سنتز را موجب می‌شود «رهایی میل» است. در بادی امر شاهدباز را داریم که مرد را به عنوان جنس برتر می‌ستاید. در این مرحله نوعی بیزاری در برابر جنس مخالف وجود دارد که میل همجنس‌گرا را تقویت می‌کند. این امر به فرهنگ همجنس‌گرا در دوره‌ی اخیر تغییر شکل می‌دهد. در مرحله‌ی همجنس‌گرایی بُعد منفی میل با ماهیتی مثبت جابه‌جا می‌گردد؛ بیزاری از جنس مخالف تبدیل به علاقه به همجنس می‌شود. هرچند فرهنگ همجنس‌گرایی مرزهای همجنس‌گرایی را با طرد برخی از اشکال جنسیت معین می‌سازد. برای مثال گی‌ها، ترنسکشوال‌ها را تحت عناوین هوموفوبیکی مانند «اواخواهر» طرد می‌کنند. در این مرحله، همجنس‌گرایی هنوز از یک بیزاری برانگیخته می‌شود. آن‌گونه که شاهد پیشنهاد می‌کند، در مرحله‌ی سنتز ما می‌توانیم از بیزاری کاملاً فراتر رویم. این یک مرحله‌ی آرمانی است که در همجنس‌گرایی ایرانی تجربه نشده است اما نویسنده این مرحله را به‌عنوان غایتی پیشنهاد می‌کند که می‌تواند مانند یک اصل هنجاری یا تنظیمی در مباحث فرهنگی برای نقد جامعه همجنس‌گرا به کار گرفته شود.

کتاب «فهم همجنس‌گرایی ایرانی» را نویسنده در هفت فصل و یک مقدمه نگاشته است. این کتاب را انتشارات «گیلگمیشان» در بهار ۲۰۱۳ میلادی در تورنتو کانادا منتشر کرده است.

۱. مهدی طائف، به گفته‌ی وکیل تسخیری وی در گفتگو با حسین علیزاده از آیگله‌هرگ، در سال ۲۰۰۷ به اتهام «تجاوز» جنسی با همجنس، با وجود آنکه شاکی شکایت خود را پس گرفت، اعدام شد. نویسنده، کتاب خود را برای به یاد ماندن نام یکی از قربانیان قوانین جنسی در ایران به نام او منتشر می‌کند.





«گفتی با مرگ کشتی بگیریم یا  
خندیدی به دویدن‌هایی دست انداخته بر شانه‌های هم  
کنار ساحلی که دریایش بی‌صداتر از تپش‌های قلب‌هایمان  
بر ماسه‌ها می‌خفت  
دست انداخته بر تصویری که نقش زده شده بود  
از گذشته‌هایی که... گفتی باز هم فرار کنیم یا  
...  
دریا به ساحل کوبید و گردباد از چشم‌هایت گریخته بود  
برگشتم به سمتت و فقط تاریکی هراسان می‌وزید  
در نسیم‌هایی یخ‌بسته»

بدون نگاه کردن به عنوان کتاب و نام شاعر، تصور تعلق این شعرها به دوران شاعران میانه‌ی قرن نوزدهم دور از تصور نیست یا اگر به جلوتر گام نهیم و کمی تاریخ شعر را ورق بزنیم، می‌توان سبقه‌ای نئورمانتیک‌ی برای این شعرها قائل شد. این همانندی فارغ از ارزش‌گذاری، حال و هوایی به شعرها می‌دهد که می‌توان تفاوت هم‌زمانی را احساس کرد جدای از این که این تفاوت، خواننده را به کدام راه می‌کشاند و چه شباهتی را یادآور می‌شود.

چیزی که ویژگی عمده‌ی تمام کارهای این دفتر است، پیدا کردن هستی دیرپاب است شاید همان حضوری که به‌واسطه‌های فراوان مخدوش شده و مورد هجوم قرار گرفته است. زیست راوی آن‌چنان مورد ابهام حتا برای خود اوست که برای اثبات بودگی باید به هر موقعیت حاضر در واقعیتی چنگ بزند همان‌طور که این دست‌آویز برای دیگرانی که هستی همجنس‌خواهانه‌ی در خفا دارند، دور از ذهن نیست. شعرهای این مجموعه صرفن به موضوع‌های مربوط به زیست فردی یا گرایش جنسی شاعر باز نمی‌گردند ولی سایه‌ی این زیست، در هر سطر به چشم می‌خورد حتا آن‌زمان که شاعر از تجربه‌های مشترک جمعی می‌گوید، او از تجربه‌ای حرف می‌زند که مازاد بر دیگران زیسته است چراکه او درست در همان زمان وقوع تجربه‌ی زیسته‌ی همگانی، در پنهان‌کاری خود می‌کوشیده است. در این شرایط، دید او و برداشت او



فرار از چهارچوب شیشه‌ای  
رامتین شهرزاد

مجموعه شعر

انسانی از من دور شد و حیوانی میان نفس‌هایم  
در رخت‌خواب‌های دیگران زندگی می‌کنم  
با بدنی پیچ‌خورده در خاطره‌های گذشته‌هایی  
«...»

<http://www.gilgamishaan-books.org/Books.aspx>



متفاوت خواهد بود و شاید جامعه‌ی غرق در پندارهای تک‌محوری و خطی، لازم داشته باشد تا نگاه‌های حاشیه‌ای خود را هم ببیند اگرچه حاشیه آن‌قدر ضرورت نگرستن و اهمیت بازتولید دارد که پندار مسلط را می‌تواند به حاشیه براند. این شعرها لازم است که چند بار خوانده شوند و جدای از ساخت شعری و موارد مربوط به تکنیک‌های شاعرانه، هر بار خواندنشان به سویه‌ای برده شود تا بتوان در آن سویه، به زیست شاعر ورود کرد.

شعرهای این کتاب در سه بخش مجزا به نام‌های «خودانگیختگی‌های دیگر: سقط زمان»، «خودانگیختگی‌های سایه: برهان قاطع» و «خودانگیختگی: پاره‌های خورشید» آمده‌اند. پس از پاس‌داشت و تقدیمی مفصلی در صفحه‌ی شش کتاب، در نهایت با پاره‌ی نخست شعرها رویارو می‌شویم و متن اصلی کتاب این‌چنین آغاز می‌شود. «رامتین شهرزاد» نامی است که بر روی این مجموعه‌ی شعر حضور دارد که در فضای سایبری پیش از این هم حضور قابل توجهی داشته است. رامتین جدای از وبلاگ شخصی خود، سه کتاب دیگر را در «کتابخانه‌ی دگرباش» در حوزه‌ی شعر و برگردان شعر در پرونده دارد و همین‌طور از این نام در حیطه‌ی مربوط به اقلیت‌های جنسی باز هم می‌توان سراغ گرفت. او کتاب شعر «قایم‌باشک ابرها» و دو کتاب برگردان شعر با نام‌های «خاکستری‌های آبی» و «آمریکا» را در «کتابخانه‌ی دگرباش» منتشر کرده است. اگرچه هنوز آن‌طور که باید ادبیات مربوط به حوزه‌ی اقلیت‌های جنسی جدی گرفته نشده است ولی آرام‌آرام زمزمه‌هایی از شنیدن نام‌های حرفه‌ای‌تر با برون‌آیی مشخص در این حوزه، به گوش می‌رسد.

۱۵۶ «انسانی از من بلند شد و انسانی دیگر به‌سمتم  
در خواب‌های دیگران زندگی می‌کنم  
با چشم‌هایی پوسیده‌ی آرزوهایی ساده  
با چشم‌هایی ساده  
به‌سمت انسانی که دیگران من نمی‌شد  
می‌خندیدم و می‌رقصیدم و چقدر ساده بود  
همه‌چیز کابوس‌هایی بود  
در هنگامه‌ی مستی

## سبز یک

می‌دانی که از سوراخ کلید نگاهت می‌کنند.

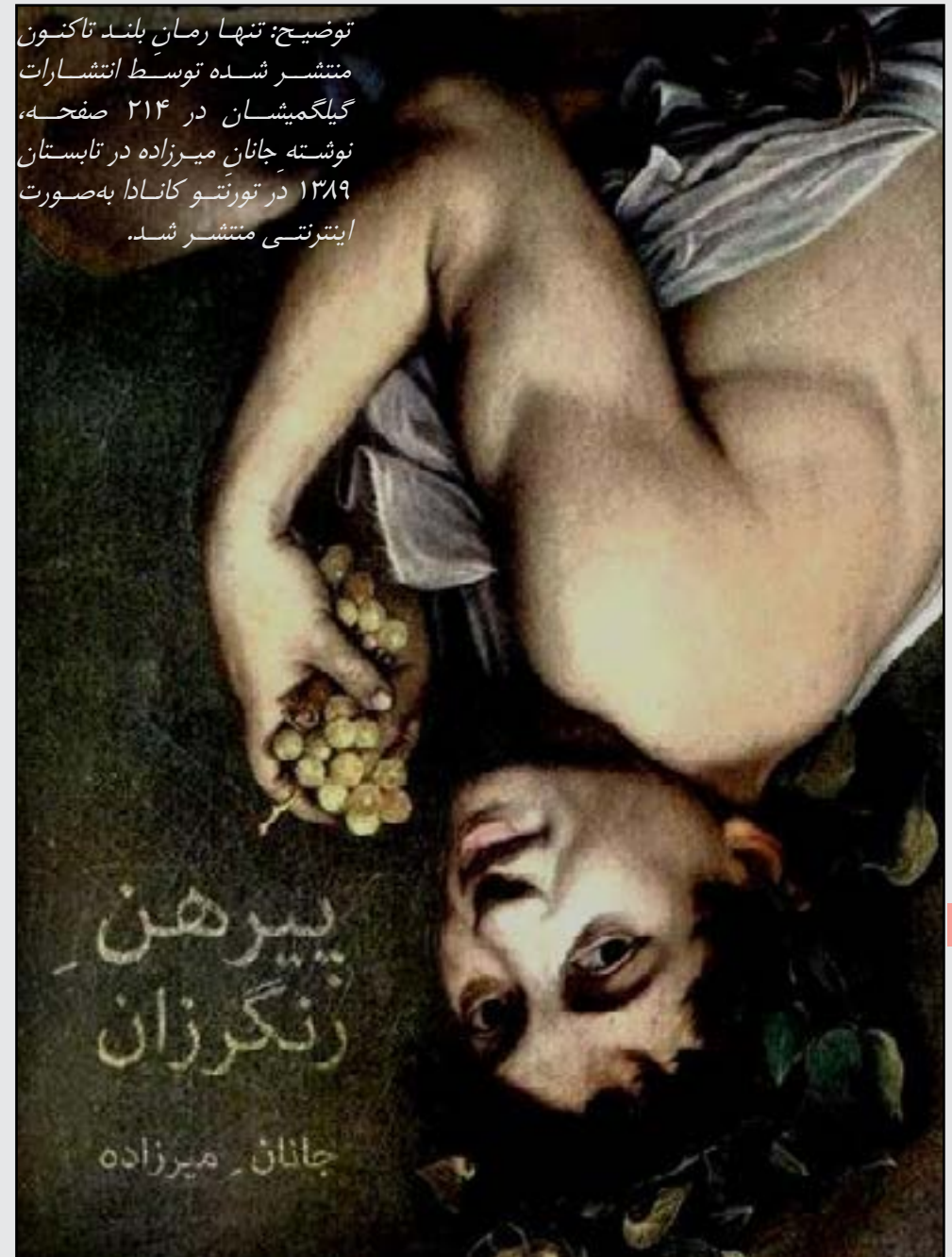
دستات، بی‌اختیار، در را قفل کرده؛ بر پایه‌ی قانونی که تنات هنوز از آن فرمان می‌برد.

اما تو؛ ذهنات. پرده‌ها را رها کرده‌ای که باز بمانند؛ لختی اتاق، برای چشمِ نفر یا نفرهای سوم، دیگر برای‌ات مهم نیست. نفر سوم دیگر جایگاهی ندارد، در ذهن تو. نفر سوم، اما، جایگاهی دارد در ذهن نداشته‌اش برای سرک کشیدن به لختی تو. اما می‌ترسد که از پنجره به‌آسنای نگاه کند. خم شده آن‌ور در و لبخند می‌بند که تو ناخودآگاه، بر پایه‌ی آن‌چه همیشه می‌کردی، کلید را کشیده‌ای بیرون از سوراخ و در دست می‌فشاری، و، بهتر می‌تواند تماشا کند. پیش از این، یعنی سال‌ها، کلید را در دست می‌فشردی تا باز بدانی که در بسته‌ی بسته است. که از باز شدن ناگهانی‌اش ترسی هر بار که فشارش می‌دادی بین انگشت‌های عرق‌کرده‌ی مشت‌گره‌کرده‌ات. مشتات را باز می‌کنی. صدای برخورد کلید با سنگ کف، کس آن‌ور در را از جا می‌جهاند. تو و نفر دوم در جای‌تان سفت ایستاده‌اید. دگمه‌های پیراهن سیاه چسبیده به - تن‌اش را باز می‌کنی یکی‌یکی. می‌چسبی به تن‌اش. موی تن‌اش چلیپا ست. یک خطِ پهن روی قفسه‌سینه‌ی افراشته‌اش و یک خط باریک‌تر که عمود می‌شود بر اولی تا زیر ناف که باز انبوه شود به پایین. قهوه‌ای روشن بر پوست سفید‌اش. انگار چلیپای‌اش افتاده بر تن تو هم. کپل‌های‌ات را در دست می‌فشارد و می‌کشد سوی خود‌اش. کپل‌های‌اش را در دست می‌فشاری و می‌کشی سوی خود‌ات. کپل‌های‌تان بر هم می‌لغزند و، خوب که مماس شدند، فشار سفتی می‌دهید به کمرگاه‌تان. زندگی می‌دود به تن‌تان. تن‌تان باز می‌شود، لحظه‌ای، از هم، و، سرهای‌تان، به پشت، خم می‌شود تا شش‌های‌تان پُرنفس شوند. باز، باز می‌گردید به تن‌های هم. کدام زبان مال کدام‌تان است؟ یک زبان کشیده می‌شود رووی ردیف بالایی دندان‌های آن یکی. آن یکی زبان می‌خواهد هرچه بیشتر نم آن دیگری را به خود بکشد.

چشم‌های‌تان نیمه‌باز نیست. می‌خندند و هم را نگاه می‌کنند.

زیپ شلوار‌اش را باز می‌کنی، سر کیر‌اش را لیس می‌زنی. دگمه‌های شلوار‌ات را باز می‌کنی، سر کیر‌ات را می‌لیس. فکر می‌کنی کس آن‌ور در دارد چه کار می‌کند؟ تو دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کنی.

توضیح: تنها رمان بلند تاکنون منتشر شده توسط انتشارات گیلگمیشان در ۲۱۴ صفحه، نوشته جانان میرزاده در تابستان ۱۳۸۹ در تورنتو کانادا به صورت اینترنتی منتشر شد.





## «در این سیاره هوا نیست و چند شعر دیگر» سروده‌ی مجتب (ماهی)

توضیح: مجتب (ماهی) وبلاگ‌نویس ایرانی، منتخب اشعار سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۸ خود را در بهار ۱۳۹۰ توسط انتشارات گیلگمیشان، در تورنتو کانادا به صورت اینترنتی در ۶۵ صفحه منتشر می‌کند. بخش حاضر، شروع شعر بلند «در این سیاره هوا نیست» است:

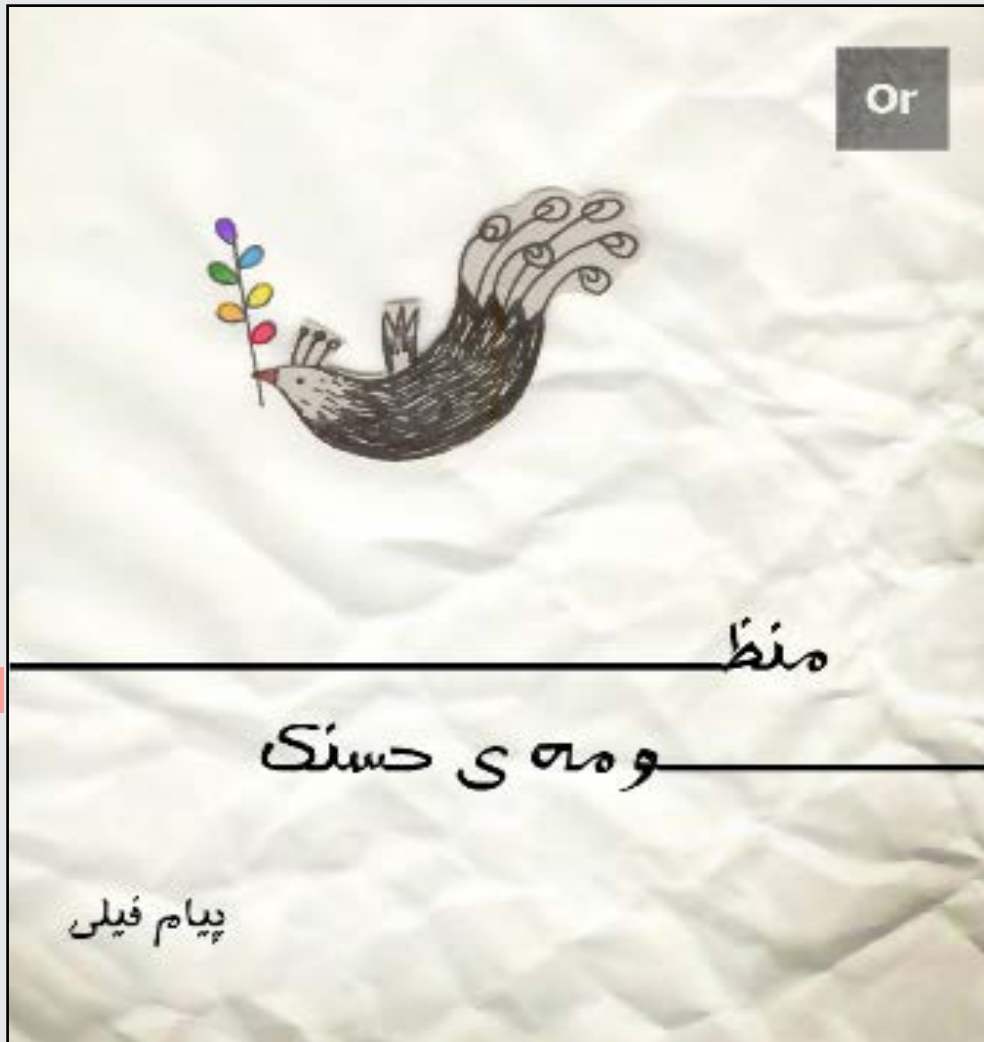
### نگران طرح اندام بودی

#### در این سیاره هوا نیست

کمی دورتر از من  
دخترهایی هستند  
که می‌روند روی کاناپه‌هایی نرم  
دراز می‌کشند؛  
به پشت  
و کوسن‌ها را توی دست می‌فشرند  
گازش نمی‌زنند اما  
- گازی که من دوست دارم -  
کمی بعد، سکس‌شان تمام می‌شود  
با پسرهایی  
که روز قبل  
کاناپه را خریده‌اند  
توی یک حراج  
در حالی که ارزان می‌فروختند  
و بقیه‌ی روز  
روی همان کاناپه  
ناخودآگاه به خواب می‌روند  
و رویای پسر بعدی  
چه شیرین است



توضیح: شعر بلند «منظومه‌ی حسنگ» را پیام فیلی در اردیبهشت تا تیر ماه هزار و سیصد و هشتاد و هشت سرود و در زمستان ۱۳۹۰ توسط نشر گیلگمیشان در تورنتو کانادا، به صورت اینترنتی، منتشر ساخت. کمی بعد، نسخه‌ی صوتی کتاب نیز توسط همین نشر منتشر شد. کتاب ۶۱ صفحه دارد و برای معرفی، شروع کتاب در «چراغ» بازنشر می‌شود.



گرچه همه می‌دانند؛  
بیداری  
حافظه را مختل می‌کند.  
(همه چیز فراموش می‌شود.)

من  
در روزی ابری  
به پشت دراز می‌کشم روی زمین عقیم  
زیر آسمان، با توده‌های ابرش  
کنار خودم  
همه‌ی تنهایی‌ام در همین نزدیکی  
(خوابیده روی زمینی سفت)  
در رویای وحشی فرو رفته‌ام،  
(اساطیری و دور از دسترس)  
کنار هوایی که بوی باران و شهوت می‌دهد  
و وقتی که بیدار می‌شوم  
حافظه‌ام را از من می‌گیرد  
هشیاری‌ام را  
مرا درون خودش می‌بلعد  
هضم نکرده  
می‌غلتم و جان به در می‌برم.

۱۶۲ تنهایی‌ام را پیدا می‌کنم  
و اوست که پیش‌دستی می‌کند  
میچ دست‌ام را می‌چسبد و  
با هم، زمین عقیم را  
تا انتها طی می‌کنیم  
...

این را می‌دانستم اما با تو از نزدیک فهمیدم که صحنه‌ی بوسیدن چقدر می‌تواند  
قبیح جلوه کند در چشم مردم؛  
قبیح‌تر از صحنه‌ی آویزان کردن کسی به چوبه‌ی دار

### به گمنامیِ حسنگ

#### درآمد

شب اومد و ابر اومد و باد اومد  
هر چی دل من و تو می‌خواد اومد

ماه با اون نور سفید و سردش  
قناری، با اون نفسای زردش

چشمه با چشمای درشت و پاکش  
دشت با اون عطر عزیز خاکش

سبزه اومد غربت ما رو چشید  
باغ، رو ما چادر مخمل کشید

از شب انگور زمین جون گرفت  
تشنه شدیم - یکدفعه بارون گرفت

هوش علف از سرمون می‌پرید  
حیرت ما رو تن هم می‌خزید

... بعد بیهو انگاری تو گم شدی  
دود شدی غفلت گندم شدی

ابر و شب و باد بیهو گم شدن

دود شدن غفلت گندم شدن

با علفا، سبزه‌ها و چشمه‌ها  
داد زدیم از دل و جون یک صدا

: پسرکِ نقره‌پاش شب کجایی؟  
فاتح لبخند دو لب کجایی؟

داد زدیم از تو صدا نیومد  
هیچ کس از سمت خدا نیومد

غیبت تو، رو علفا مونده بود  
رد تنت جنگلو سوزونده بود

من بودم و شعله بود و دود بود  
قصه‌ی ابراهیم و نمرود بود

کفشای سنگین زمین پام بود  
هر چی نمی‌خوای و نمی‌خوام بود

با علفای سوخته‌ی زیر پا  
داد زدیم از دل و جون یک صدا

: پسرکِ نقره‌پاش شب کجایی؟  
فاتح لبخند دو لب کجایی؟

هیچ کجا از تو صدا نیومد  
قاصدکی به سمت ما نیومد

از هه جا گم شده بودی انگار  
نه پشت میله بودی نه سر دار



## از کتاب «امید اینجا آرامیده است»

منتخب شعرهای ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۸ - ۵۰ صفحه - پاییز ۱۳۸۸

این را مثل یک دفتر خاطرات بخوانید. یا مثل ستونی از یک مجله‌ی زرد. یا سرودی که شبانی در مرتعی سبز برای گوسفندان می‌خواند... نوشتن، نشان دادن خود است. این خود، دیگر نیست. شاید بلایی سرش آمده باشد. شاید گم شده باشد. شاید فراموش شده باشد. این نوشته‌ها، بدون این خود، بی‌نشان است. این را مثل یک نامه‌ی بی‌نشان بخوانید.

۲۴ مرداد ۸۶

ای کاش همه‌ی روزها، ۲۴ مرداد بود!

## Dates

دیت اول، سه دقیقه!

دیت دوم، پنج ساعت!

دیت سوم، از پیشم نرو!

## دور / نزدیک

راهی نیست

از گونه‌های کال تو

تا لب‌های رسیده‌ی من

همخواب

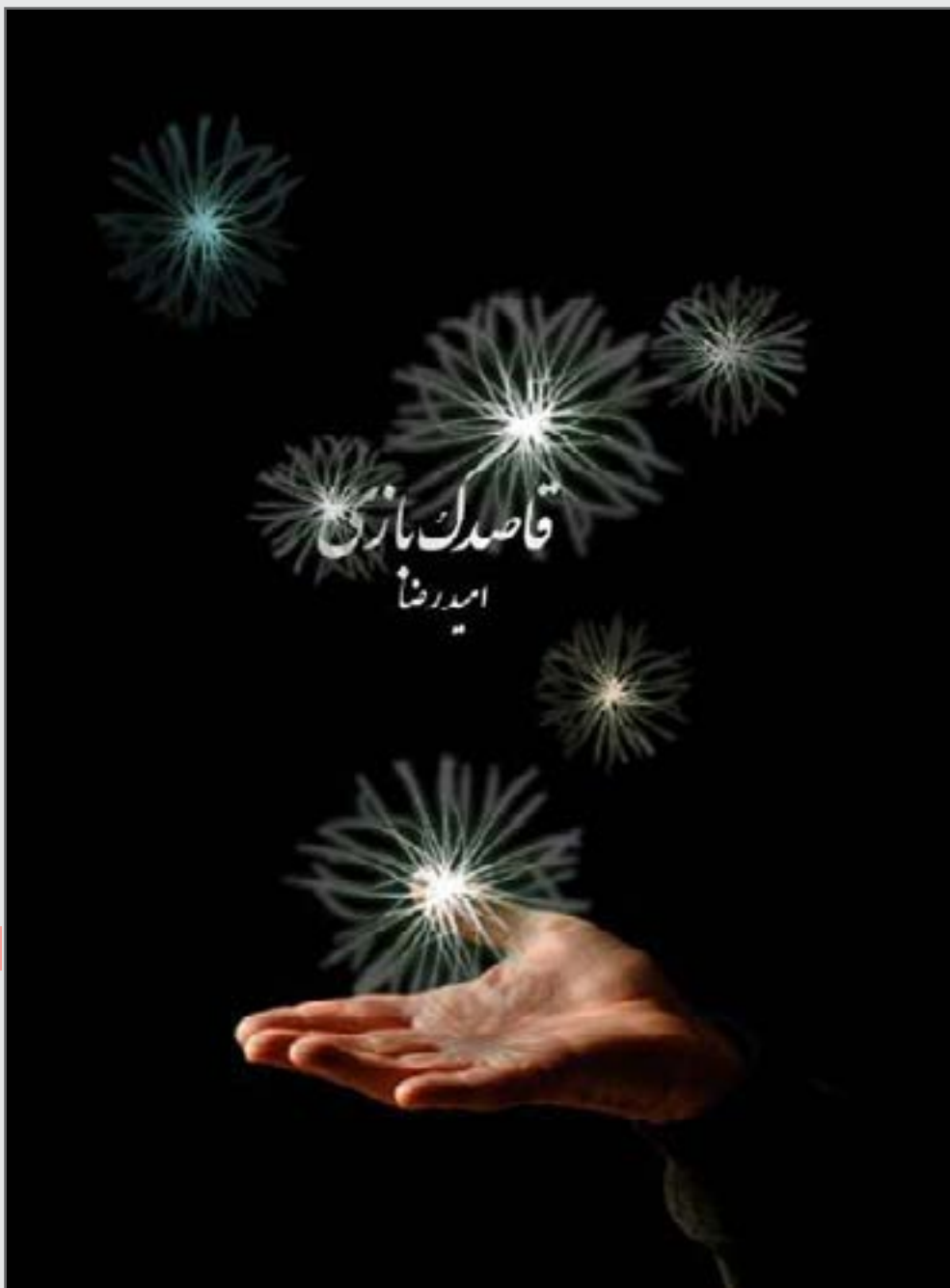
دیشب

با خیال تو خوابیدم

الان باردارم انگار!



توضیح: دو دفتر شعر «قاصدک‌بازی» و «امید اینجا آرامیده است» همراه با کتاب تصویری «Is there anyone to help me out?» سه اثری هستند که از امیدرضا در انتشارات گیلگمیشان به صورت الکترونیکی منتشر شده‌اند.



## از کتاب «قاصدک بازی»

شعرهای ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۸ - زمستان ۱۳۸۸ - ۳۵ صفحه

تقدیم به سعید

دلم می‌خواهد با تو، روی یک دانه‌ی برف بخوابم.

### دعای پیش از رفتن

لب‌هایم را می‌بخشم  
به ابرهای آسمانِ خانه‌ی شما  
تا هر عصر پاییز  
همراه باران  
بر شانه‌های شما بوسه بیارد  
ای کاش شانه‌هایت عریان باشند  
ای کاش آنقدر زیر باران بمانی که بدانم  
بوسه‌هایم بر تمام اندام تو خواهند لغزید

### تنگدل

شکاف کم آورده‌ام  
بس که  
دلتنگی‌هایم را  
گوشه و کنار خانه  
بین شکاف‌ها پنهان کردم  
دیگر شکاف نمانده  
پناه برده‌ام به گوشه‌ها  
گوشه‌ی همه‌ی اتاق‌های خانه هم دارد پر می‌شود  
دارم گوشه کم می‌آورم  
بیا به دیدنم  
شکاف دهانت را ببخش به من  
و گوشه‌ی آغوشت

۱۶۸

۱۶۹

توضیح: انتشارات گیلگمیشان تاکنون دو دفتر «بستنی» و «کتاب خور - نامه‌های ملیحه» را از ال منتشر کرده است.

### از دفتر «بستنی»

(شهریور ماه یک هزار و سی صد و هشتاد و شش - اسفند ماه یک هزار و سی صد و هشتاد و هفت)  
بهار ۱۳۸۹، ۶۸ صفحه - کانادا - نشر گیلگمیشان

۱

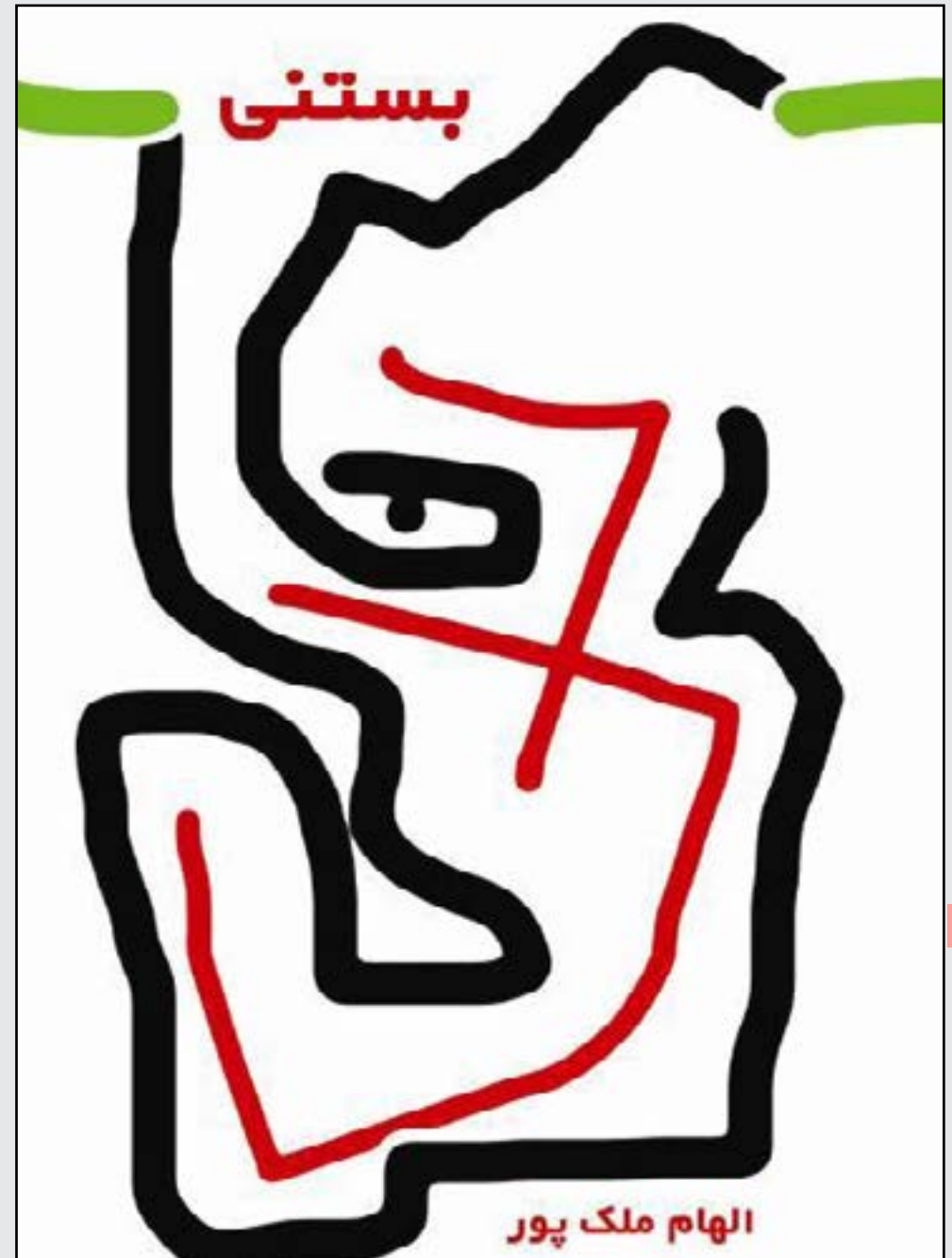
¥

برای همیشه هست  
شاتوت‌ها و درخت کهن  
در هر آتش فرو می‌نشاندم  
تمنای خروج از مادرهایم

نقاب‌شان را برمی‌دارند و چشم‌هایشان رنگ عسل است  
درهای کنترل  
خروج از حریق طعم‌های آفریقا

این کدام دوام است باز شد هر زبانه‌اش  
با اشتراک هر نام‌گذاری‌اش وقتی قرص‌هایم را کنار بالش‌م می‌گذارد  
و چشم‌هایم که می‌بوسد... کدام مسیر را پاروزنان خسته می‌شود

امتحان کنید... حتا اگر بگویید به امتحان‌ش نمی‌ارزد  
آن سوی مه  
هر دره اوج می‌دهد و  
تا خاکستر بعدی دوام بیاورم  
مدام مست می‌دارد که این حرف‌ها دیگر برای شما گفتن ندارد





تلفن‌های همگانی شعله می‌دهند... به تمامی  
گفتن ندارد

هر کدام از ما پیامبر شد  
رفت به سمت ملت‌ش  
کتاب آورد و... شعله کشید بر آتش  
پاروزنان... خسته... به سمت درهای کنترل

شما که می‌دانید  
ولی او اخم می‌کند  
به سمت مادرش برمی‌گردد  
هر کدام از ما

۲

¥

دوست‌دخترم هم‌سن تو ست  
مادرم هم‌سن تو ست  
تو می‌خواهی... از من... کدام‌شان... هستی؟

نقش‌های اسلیمی را دوست ندارم  
کوچه‌های پامنا را دوست ندارم  
و لکن لحاف چهل‌تکه را از تو می‌خواهم  
عصرهای پرسه‌هایم را دوست دارم  
و هر دختری که با تو فرق می‌کند را دوست دارم  
هر دختری که می‌گوید با تو فرق می‌کند

تصمیم گرفته‌ام بالش‌های پر قو بخرم  
ولی گران تمام می‌شود

۱۷۲

۳

¥

می‌دیدم که گوسفندی تمام شلغم‌ها را خورده بود  
وقتی فاجعه هویدا شد  
مربع کج راز ماندگاری معبدها بود  
پرنده‌ی سرخ سه پر داشت که هی می‌افتادند... روی زمین  
اتوبوس که می‌گذشت چشم‌هایی تقدیم می‌شدند  
چه خوب داشتیم‌شان  
با چشم‌های من هر صبح بیدار می‌شد

و آب از هر سو روانه بود

صورت‌های موزون و ریش‌های بلند  
چه تصادفی ست دوست حلزونی من  
آن بدن نرم

صندلی‌های شماره‌دار  
بعد آب ریختند روی‌مان و ما فکر کردیم آتش خواهیم گرفت  
شناخت اسلحه... وقتی آسیب نمی‌رساند  
تکه‌های کیک

بعد پرنده‌ی سرخ روی دوش خندید  
دست‌هایم افتاد  
و من به بخش مراقبت‌های ویژه اعزام شدم

باید به جانب معبد هدیه می‌فرستادم  
تا پرهای سرخ روی دوش من بخندند

لحاف را روی صورت‌م می‌کشیدم تا مطمئن شدم همه‌چیز رو به راه است

۱۷۳

توضیح: این دفتر شعر در ۱۲۱ صفحه در بهار ۱۳۸۸ به صورت الکترونیکی منتشر شد.

### و ناگهان همیشه

ناگهان

نشسته‌ایم

اینجا

روی زمین یخ‌زده

باد آهسته می‌پیچد می‌رود

باران نمی‌بارد

برف می‌بارد آرام

بر زمین یخ‌زده

غذا فراوان است

زود به زود و زیاد می‌خوریم

هر روز چندتایی تلف می‌شوند

زنده‌مانده‌ها ناچار بیشتر می‌خورند زیرا

جایی برای دفن مرده‌ها مان نیست

ما جسدهایی درون جسدهایم

در سکونِ نوایی مسکوت تاب می‌خوریم

روز و شب می‌جویم قورت می‌دهیم

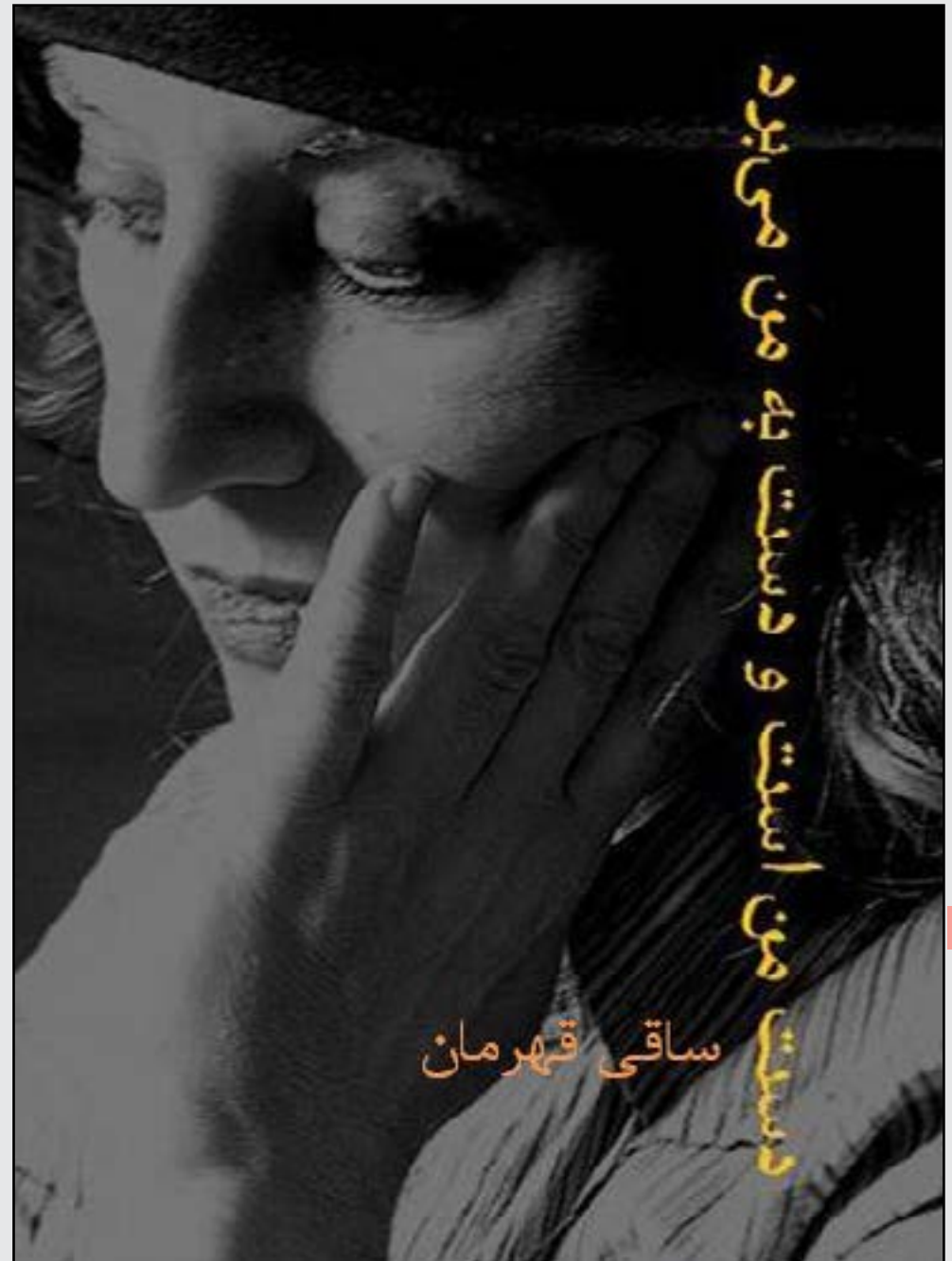
خم می‌شویم تکه‌ای پاره می‌کنیم

از نرمه‌ی بازویی

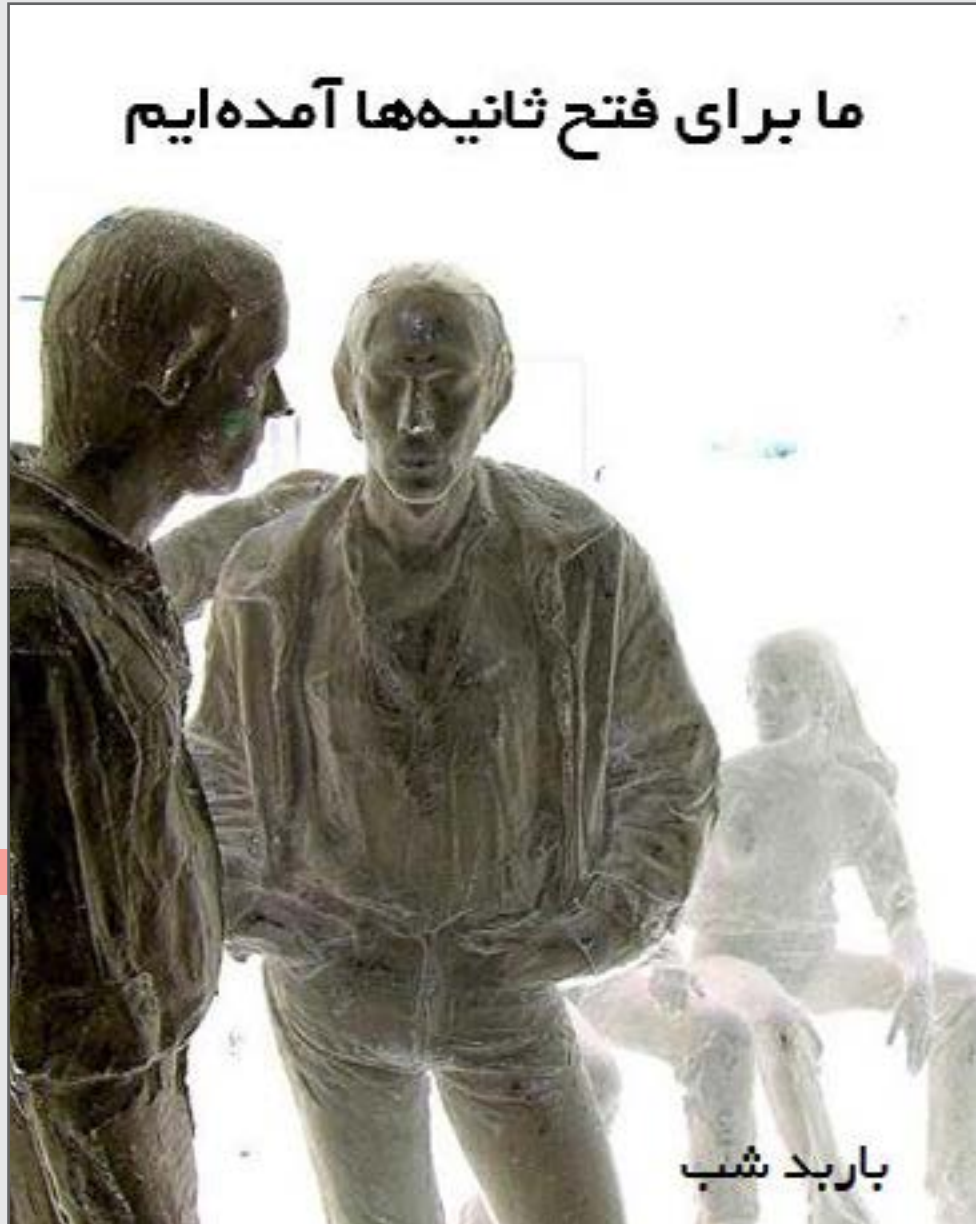
از نرمای انحنای گلویی

از گوشه‌ی شکمی

از روده‌ای



توضیح: این دفتر شعر در ۶۵ صفحه در بهار ۱۳۸۸ به صورت الکترونیکی منتشر شده است.



نشسته‌ایم

اینجا

روی زمین یخ

سرها و تن‌هامان تاب می‌خورند

ورم کرده‌ایم توی پوست کش‌آمده‌مان

اندام مرده‌های تازه‌گندیده را می‌خوریم

شیره‌ی مرده‌های تازه مرده را سر می‌کشیم

باد هوووو می‌کشد با دسته‌ای غبار به هوا می‌رود

اینجا

باران نمی‌بارد

برف می‌بارد

شکر می‌کنیم که سردیم و سرما نشسته روی ما

زیرا

هر چه هستیم

هنوز

حال‌مان به هم می‌خورد

از بو

از این بو



## ثانیه‌ها

اینگونه نگاه کردنت به چه معناست؟  
 ما برای گذران ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 مرا فراموش مکن من چهارچشمی تو را می‌پایم  
 آیا می‌خواهی با آن چنگال چشمهایم را در بیاوری؟  
 نکند در غذایم سم ریخته باشی  
 ما فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 ما فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 تختخوابت را آماده کرده‌ای؟  
 چرا این ملافه سرتاسر قرمز است؟  
 چه بلایی می‌خواهی سر من بیاوری؟  
 آیا کمربندت به اندازه کافی محکم هست؟  
 ما اینجا فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 ما اینجا فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 درخشش سفید زیر لباس‌های تو کورم نمی‌کند  
 تو همیشه در خانه‌ات تفنگ نگاه می‌داری؟  
 این کاردهای میوه‌خوری چرا اینقدر تیز است؟  
 می‌دانستی من همیشه چاقو همراهم دارم؟  
 ناخنهایت را نشانم بده تو گیتار می‌زنی یا ...؟  
 ما امروز اینجا فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 ما امروز اینجا فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 اسم موسیقی دلخواهت چیست؟  
 می‌دانستی من صدای بلندی برای فریاد زدن دارم؟  
 صدای موسیقی را چرا اینقدر زیاد کرده‌ای؟  
 برای آنکه صدای معاشقه‌مان را کسی نشنود؟  
 ما تصادفاً امروز اینجا فقط برای گذراندن ثانیه‌ها آمده‌ایم

ما تصادفاً امروز اینجا فقط برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم  
 یک لیوان آب میوه بعد از آن همه فعالیت می‌چسبد  
 چیزی که در این آب میوه نریخته‌ای؟  
 در را قفل نکرده‌ای؟ باور کنم که دارم می‌روم؟  
 وقتی داری خداحافظی می‌کنی، با دستانت گلویم را نخواهی فشرد؟  
 ثانیه‌ها گذر کرده‌اند ما فتح شده‌ایم  
 من می‌روم  
 آیا باید باور کنم که این ماشین مرا به خانه‌ام می‌رساند؟  
 ...

## فهرست آثار منتشر شده توسط نشر افرا، پیش از قانونی شدن نشر گیلگمیشان:

- ۱- درست گفتم؟ حرف‌های ما همیشه این‌طور بوده - خشایار خسته
- ۲- قبیله‌ی پسرهای دربه‌در - مهدی همزاد
- ۳- درد را بریز روی تن من - حمید پرنیان
- ۴- ما برای فتح ثانیه‌ها آمده‌ایم - بارید شب
- ۵- امریکا و چند شعر دیگر - الن گینزبرگ - ترجمه‌ی رامتین شهرزاد
- ۶- خاکستری‌های آبی - ژان پل دُوا - ترجمه‌ی رامتین شهرزاد
- ۷- سیزده روایت من اینجا هستم - چیترا
- ۸- خان میرزا ایرج خان - سپنتا
- ۹- جامعه‌شناسی و دین‌پژوهی کوئیر - تدوین و ترجمه: حمید پرنیان
- ۱۰- دست من است و دست به من می‌برد - ساقی قهرمان
- ۱۱- یه گردان کشته دادیم - مجموعه شعر و داستان دگرباشان جنسی ایران
- ۱۲- آخرین بازمانده از نسل... هم‌سرشت - هم‌سرشت
- ۱۳- امید اینجا آرمیده است - امیدرضا
- ۱۴- قاصدبازی - امیدرضا
- ۱۵- Is There Anyone to Help Me Out? - امیدرضا

## فهرست آثار منتشر شده توسط نشر گیلگمیشان:

- ۱- حرف اول - کورش زندی
- ۲- کتاب خور - الهام ملک‌پور
- ۳- بستنی - الهام ملک‌پور
- ۴- فقط یک روز - رضا پسر
- ۵- قهوه‌خانه - خشایار خسته
- ۶- پیرهن رنگرزان - جانان میرزاده
- ۷- شکرپیست با شکایت - خشایار خسته
- ۸- قایم‌باشک ابرها - رامتین شهرزاد

- ۹- در این سیاره هوا نیست و چند شعر دیگر - مجتب (ماهی)
- ۱۰- منظومه‌ی حسنگ - پیام فیلی
- ۱۱- زهیر - ریحانه محمدی
- ۱۲- فرار از چهارچوب شیشه‌یی - رامتین شهرزاد

## فهرست آثار در دست انتشار نشر گیلگمیشان:

۱- «فهم همجنس‌گرایی ایرانی: تحلیل‌هایی در باب معنا، ساختار و زمینه‌های تکوین میل همجنس‌گرایی در ایران» نوشته‌ی مهدی طائف  
 «مهدی طائف» شهروند ایرانی است که به‌خاطر هویت جنسی خود در ایران اعدام شده است. یک پژوهشگر ایرانی کتاب خود، مجموعه‌ای از مقالات منتشر شده در رسانه‌های گوناگون را با نام طائف منتشر می‌کند تا یادآور قربانیان قوانین جنسی در ایران باشد. فصل‌های کتاب عبارت هستند از: مقدمه / معنای همجنس‌گرا بودن در گفتمان جنسی ایرانیان / نقد کتاب «شاهدبازی در ادبیات فارسی» از موضع دگرباش / هموفوبیای پنهان روشنفکران ایرانی / زیبایی‌شناسی همجنس‌ستایانه و هویت همجنس‌گرا: نگاهی به پارادوکس همجنس‌گرایی و فاشیسم / به سوی پدیدارشناسی زندگی کوئیر ایرانی / زیست جهان مجازی کوئیر در ایران / نتیجه: دیالکتیک همجنس‌گرایی

۲- «دفترهای نمایشی سارا کین» در پنج جلد با ترجمه‌ی رامتین شهرزاد. سارا کین متولد ۳ فوریه‌ی ۱۹۷۱ در ۲۰ فوریه‌ی ۱۹۹۹ دست به خودکشی زد و از جمله مهم‌ترین نام‌ها در تئاتر انگلستان است. نمایشنامه‌های او بیشتر از هر نمایشنامه‌نویس معاصر دیگر در کشورهای اروپایی و تئاتر مستقل جهان به روی صحنه رفته است. کتاب‌های او عبارت هستند از: «ترکیده»، «عشق فائدرا»، «پاک شده»، «ویار» و «جنون در ۴،۴۸».

۳- دفترهای شعر از باهار نارنج، مهدی ماهود و پرند شوشتری.



چراغ تیرماه، ویژه‌ی شعر و داستان  
منتظر آثار شما هستیم